

بنام خدای معلولان و موفق ها

معلولیت و موفقیت (جلد یازدهم)

محمد نظری گندشمین

کارشناس ارشد روانشناسی



فهرست مطالب

مقدمه نویسنده

- 1) دکتر فرزاد طیباتی (نابینایی)
- 2) محمد خزائلی (قانون گذار روشندل)
- 3) محمد رضا نامنی (نابینایی)
- 4) علیرضا رضا قلیخانی (معلولیت پا از زیر زانو قطع عضو راست)
- 5) زندگینامه خودنوشت دکتر موسی الرضا امین زارعین (قطع نخاع)
- 6) هانیه عرب ، نویسنده (فلج مغزی ، CP)
- 7) حسین عبدالملکی ، کارشناس ارشد جامعه شناسی (نابینایی)
- 8) نسرین ظلی (ناشنوایی)
- 9) محمدرضا عباسی ، منبت کار (ناشنوایی)
- 10) حسن تقوی ، هنرمند مینیاتور (ناشنوایی)
- 11) لیدا ابراهیمی نژاد ، معاون سابق برنامه ریزی آموزشی و فرهنگی سازمان آموزش و پرورش
استثنایی کشور
- 12) سید احسن احمدی ، شاعر (فلج مادرزادی)
- 13) مهدی معصومی (معلول جسمی حرکتی)
- 14) ناصر شهریاری ، بازیگر و فیلمساز معلول
- 15) حسین آهنزی و معظم احمدی (فلج اطفال)
- 16) آرزو قنبری ، مدرس زبان انگلیسی و مربی ورزش بوچیا (معلول جسمی حرکتی)
- 17) مازیار کرتولی نژاد ، کسب رتبه 2 در جشنواره حضرت علی اکبر در سال ۹۱ (ضایعه
نخاعی)
- 18) میترا فروزنده
- 19) لیلا برزمینی

با سلام و احترام خدمت تمامی دوستان دور و نزدیک من

اینکه معلولیت برخی را برای شما خواننده عزیز گوشزد می کنم . بخاطر این است که بگویم شما که دوست عزیز جسمی سالم دارید ولی خودتان را ضعیف می پندارید و غم و غصه های زیادی را می خورید . خودتان را ناامید نکنید و ضعیف و ناتوان نپندارید و انگیزش و هیجان خودتان را برای زیستن و کسب موفقیت از دست ندهید و دست از تلاش برندارید و متوجه باشید که افرادی از نظر جسمی ، ضعیف تر و ناتوان تر از شما هستند که با وجود نواقص و کاستی های جسمانی دست به سعی و کوشش زده اند و می زنند و در سایه اراده قوی و تقویت روانی خودشان ، پیگیر خواسته ها و آرزوهای خود هستند و درصددند خلاقیت و موفقیت خودشان را در علایق خودشان نشان دهند. پس چرا شما دوست عزیز با وجود تن سالم و روان سالم ، احساس افسردگی و بی حوصلگی و ناتوانی و ناامیدی می کنی ؟ آیا واقعاً آنچه را که در اختیار داری ، خوب شناخته ای ، از امکانات پیدا و پنهان خودت آگاهی داری ؟ آیا واقعاً از آنچه داری استفاده می کنی ؟ آیا می دانی و باور داری که می توانی ، خودت را تغییر دهی و دست به کارهایی بزنی که می تواند ، به زندگی شما رنگ و صفایی تازه ببخشد و مسیر سرنوشت شما دستخوش تغییرات مثبتی گردد ؟ دوست عزیزم استفاده کن از آنچه داری و بشناس و قدر بدان آنچه را که داری ! اندرون شما دنیای بزرگی است که سرشار از نیرو و انرژی و استعداد است ، بکار بگیر گوشه ای از استعداد های خودتان را ، باور داشته باش ، شما دست کمی از بقیه نداری و شما هم می توانید خوش بدرخشید و آگاه باش که چیزهایی برای خوش درخشیدن دارید و آن چیزها نزد خودت است.

[با تشکر محمد نظری گندشمین](#)

فرزاد طبّیاتی

(نابینایی)

فرزاد طبّیاتی در سال ۱۳۴۱ متولد شد، در سه سالگی به علت نزدیک بینی استفاده از عینک را آغاز کرد و چند سال بعد به علت ضربه ای که به سرش وارد آمد به مشکل بینایی دچار شد. در دوازده سالگی به علت پارگی شبکیه، بینایی خود را از دست داد و از آن زمان در آموزشگاه شهید محبی با کوشش وصف ناپذیری به ادامه تحصیل پرداخت و در رشته ی اقتصاد دیپلم گرفت. فرزاد طبّیاتی دوره ی اپراتوری تلفن را در دوره ی دبیرستان فرا گرفت و پس از فراغت از تحصیل به عنوان اپراتور تلفن به استخدام بانک تجارت در آمد. وی در حدود دویست شماره تلفن را که باید به طور مرتب با آنها تماس برقرار می کرد، به خاطر سپرد و در کارش بسیار منظم و دقیق بود و این امر موجب شد تا رضایت مدیران مربوط را جلب کند و همواره مورد تشویق قرار گیرد. فرزاد طبّیاتی همزمان به یادگیری زبان انگلیسی پرداخت و در سال ۱۳۶۳ به پیشنهاد یکی از متخصصان برای درمان به آمریکا سفر کرد. وی اظهار می دارد که طی این سالها با یک آرزوی بزرگ کلنجار می رفتم و آن آرزوی پزشک شدن بود، اما به ظاهر، نابینایی من امکان رسیدن به این آرزو را از من گرفته بود. پس از مدتها تفکر، سرانجام تصمیم گرفتم که پزشک شوم و برای رسیدن به هدفم تلاش زیادی را شروع کردم. به همین منظور در کلاسهای نابینایان ثبت نام کردم و دوره های ماشین نویسی و رایانه را گذراندم. در سال ۱۳۶۷ پس از کسب اجازه ی اقامت در آمریکا، موفق شدم در دانشگاه ثبت نام کنم. **دکتر فرزاد طبّیاتی** می افزاید: با عزمی پولادین تحصیل در دانشگاه را شروع کردم، در ابتدا به دلیل نابینایی به من توصیه شد که واحدهای کمتری بگیرم. اما من مصمم بودم هر چقدر هم سخت باشد، پزشک شوم. علوم پایه را از ابتدا

شروع کردم. درس شیمی را از شناخت ابزار تا بیوشیمی در مدت دو سال و نیم خواندم. در این راه، مشکلاتی داشتم و نخستین مشکل من درس خواندن با بینایان در یک کلاس بود. چون دیپلمه اقتصاد بودم از درس شیمی وحشت داشتم؛ بسختی تلاش می کردم؛ انگیزه ی قوی و میل به موفقیت در دسترسی به هدف مقدسم به من چنان نیرویی می داد که در گذشته آن را تجربه نکرده بودم.

در ترم اول با دقت به مباحث استاد گوش می دادم. او مطالب را غافل از اینکه نابینایی نیز در کلاس حضور دارد بر روی تخته کلاس می نوشت. آن ترم نمره هایم در حد متوسط بود. در ترم دوم که واحدهای آزمایشگاهی داشتم با مشکل بزرگی مواجه شدم؛ زیرا شیوه ی یادگیری این درسها از راه مشاهده بود. این مشکل را با استفاده از توضیحات و توصیف دوستانم از واکنشها از میان برداشتم. دوستانم واکنش را می دیدند و برایم تشریح می کردند. من هم صحبتها را ضبط می کردم تا مجددا گوش کنم. در ترمهای بعد، دروس فیزیک و بیولوژی را فرا گرفتم تا به شیمی پیشرفته رسیدم. به خاطر دارم نخستین روزی که به کلاس شیمی پیشرفته رسیدم کمی دیر شده بود. در را باز کرده وارد کلاس شدم. استاد که متوجه نابینایی من شده بود، گفت که کلاس ر شباه آمده اید و سپس از من سوال کرد به کدام کلاس می خواهی بروی؟ و من به شماره ی همان کلاس اشاره کردم. استاد که برای اولین بار با یک دانشجوی نابینا برخورد کرده بود، متعجب شد اما هنگامی که اشتیاق مرا برای تحصیل دید، در طول ترم مرا یاری کرد. یکی دیگر از مشکلات من استفاده از کتابهای درسی بود. تا آن زمان کتابهای پزشکی به خط بریل تبدیل نشده بود. برای حل این مشکل از دوستانم خواهش کردم تا مطالب کتاب را بخوانند و من صدای آنها را ضبط کنم. بدین ترتیب با گوش دادن به نوار مطالب درسی را فرا گرفتم. در آزمایشگاه شیمی پیشرفته مشکل داشتم؛ زیرا مواد قوی تر را به کار می بردیم و نابینایی من خطر آنها را مضاعف می کرد. این مرحله را نیز به یاری دوستان با ارزشم از سر گذراندم. آنها ترکیب مواد را انجام و واکنشها را برایم شرح می دادند. در آن ترم در درس شیمی به عنوان

دانشجوی ممتاز شناخته شدم و لوح تقدیر دریافت کردم. در درس شیمی آلی مجبور بودم اتمها را بشناسم. اما مشکل بزرگم این بود که قادر به دیدن تصویرهای اتمها نبودم. گذراندن این واحدها را مدیون کمکهای استاد گرانددر هستم. او که علاقه ی وافر مرا به آموختن می دید، مولکولها را از میخ و چوب برایم می ساخت و به من می داد و بعد از شناسایی دانه دانه مولکولها آنها را برایم شرح می داد. پس از مدتی به درجه ی کمک استادی رسیدم و کلاسهای ترمهای پایین تر را تدریس می کردم. به خاطر دارم که حضور یک استاد نابینا همواره باعث تعجب تمام دانشجویان و کارکنان دانشگاه می شد.

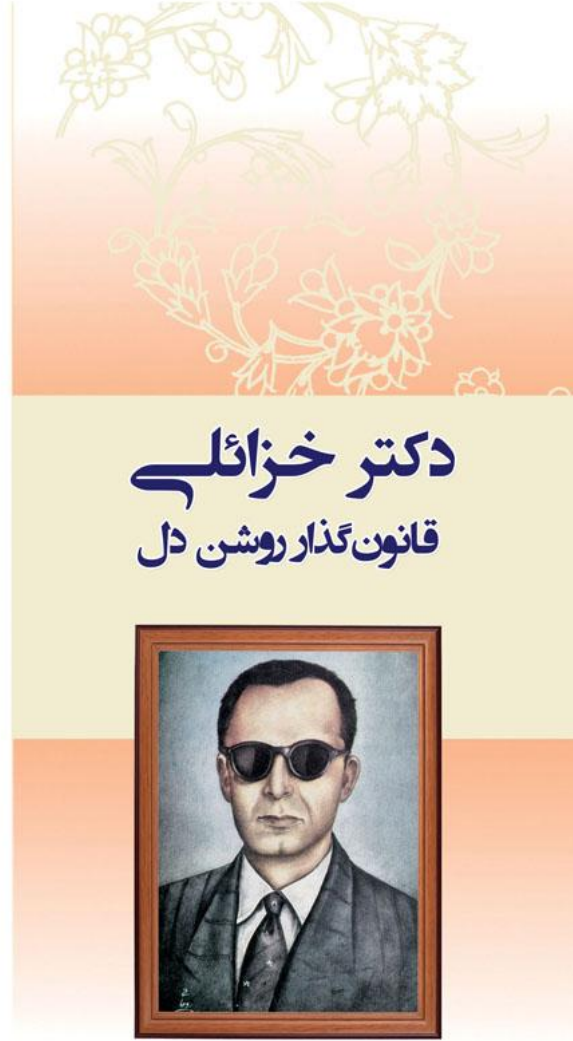
درس فیزیک را هم با بهره گیری از حس و ابتکار پیش بردم. فقط در قسمت نور مشکل داشتم. در بیولوژی که به بینایی احتیاج مبرم داشتم تا بتوانم از میکروسکوپ استفاده کنم از دوستان و دانشجویان هم دوره ی خود خواهش می کردم که هرچه را زیر میکروسکوپ می دیدند با خمیر برای من درست کنند. خمیر را لمس و توضیحات آنان را ضبط می کردم تا بعدها برای خود تکرار کنم و اینگونه بیولوژی را فراگرفتم. دکتر فرزاد طبیبی در مورد تشریح می گوید: نخستین بار که در کلاس تشریح حاضر شدم از جنازه ای که در اختیارم گذاشته بودند وحشت داشتم. استاد به من اجازه نداد که از دستکش استفاده کنم و برای آنکه ترس مرا از بین ببرد، سینه جنازه را شکافت و برای اینکه دست خود را نکشیم دست خود را روی دستم قرار داد. وایل کار، هنگامی که از اتاق تشریح خارج می شدم نمی توانستم چیزی بخورم. کم کم عادت کردم. از استاد خواستم تا اجازه دهد مانند بینایان از دستکش استفاده کنم، اما مخالفت کرد و گفت با دستکش نمی توانی مویرگها را تشخیص دهی. شناسایی عصبها، سرخرگها، سیاهرگها و مویرگها را با ابتکار خاصی به انجام رساندم. سرخرگها را از صدای خاصی که زیر دستم احساس می کردم تشخیص می دادم و اعصاب را از سختی آن. در بافت شناسی که مجبور به دیدن بافتهای مختلف در زیر میکروسکوپ بودم از آنهایی که قطعه ای از یک بافت را در زیر میکروسکوپ دیده بودند می خواستم با خمیر آن را برایم بسازند. برای تشخیص رنگ بافتها از آنها خواستم رنگ قرمز را

برجسته کنند و رنگ سفید را گود و با علائم قراردادی که برای خود وضع کرده بودم، رنگ بافته را هم آموختم و مجددا توانستم بین سیصد دانشجوی تشریح شاگرد ممتاز شوم. به این ترتیب دکتر فرزاد طبیبی با تلاشی اعجاب انگیز، غیر ممکن را ممکن ساخت و با عزمی راسخ، گام به گام موانع را از میان راه ناهموار خود برداشت و به آرزوی باشکوهش دست یافت. امروزه دکتر فرزاد طبیبی که پزشک حاذق و پرآوازه ای است، عاشقانه به حرفه ی مورد علاقه اش یعنی طبابت می پردازد. بیماران او با مراجعه به وی نه تنها بیماریهای جسمشان را درمان می کنند، با مشاهده ی عظمت کار این پزشک از نظر روحی نیز تقویت شده و در مبارزه با بیماریهایشان امید و انگیزه بیشتری می یابند.

هنگامی که دکتر فرزاد طبیبی در بین سیصد دانشجوی پزشکی یکی از دانشگاههای معتبر آمریکا با رتبه ی اول، مدرک تخصصی خود را در رشته ی کارپوپراکتیک دریافت کرد و نامش در کتاب طلایی سال آمریکا به عنوان سمبل اراده به ثبت رسید به افرادی که او را می شناختند درس بزرگی آموخت: «خواستن توانستن است».

منبع: کتاب تحول روانی آموزش و توانبخشی نابینایان، نوشته محمدرضا نامنی، افسانه حیات
روشنایی، فریده ترابی ؛ وبلاگ تخصصی آموزش معلمان و اولیا نابینایان

محمد خزائلی



شادروان محمد خزائلی در سال ۱۲۹۲ هجری شمسی در کرهرود اراک متولد شد، در هجده ماهگی بر اثر ابتلا به بیماری آبله بینایی خود را از دست داد، وی در هفت سالگی به مکتب شیخ حسین مدنی رفت و به محض افتتاح اولین مدرسه در اراک روانه مدرسه شد. تحصیلات متوسطه را در دبیرستان صمصامی اراک گذرانید و دیپلم خود را در رشته ادبیات با گذراندن امتحانات متفرقه در تهران اخذ نمود، وی در سال ۱۳۱۸ ازدواج کرد و ثمره این پیوند چهار دختر و چهار پسر می باشد.

در سال ۱۳۲۱ به استخدام وزارت فرهنگ درآمد و به عنوان معلم و دبیر در شهرستانهای گلپایگان و اراک تدریس کرد. نحوه تدریس وی در درس هندسه چنان بود که تعجب و تحسین وزیر فرهنگ وقت را برانگیخت و موجب اعطا مدال درجه اول علمی به وی گشت. خزائلی در سال ۱۳۲۴ درجه لیسانس خود را از دانشکده الهیات با رتبه اول دریافت نمود و مجدداً مفتخر به دریافت مدال علمی شد.

پس از آن در سال ۱۳۲۵ از دانشکده حقوق و در سال ۱۳۲۹ از دانشکده ادبیات نیز لیسانس گرفت، رساله دکترای حقوق او کتابی است با عنوان مسئولیت مدنی کارفرما ناشی از عمل کارگر که کتاب تحقیقی ارزنده ای است.

بشکار و قدرت فراگیری و ذوق وی چنان بود که در سال ۱۳۳۲ در رشته ادبیات فارسی و در سال ۱۳۳۶ در رشته حقوق قضایی از دانشگاه تهران درجه دکتری گرفت. خزائلی به تصدیق اغلب دانشمندان و اهل فن در علوم مذهبی و ادبیات عرب و معقول و منقول نصوص، علم تفسیر و حقوق اسلامی و مذهب شناسی کم نظیر بود. او در سال ۱۳۱۷ اولین آموزشگاه خزائلی را در اراک تأسیس نمود و سپس آموزشگاههای دیگری را در تهران بنیان نهاد

وی بنیانگذار آموزشگاههای شبانه در ایران و همچنین مؤسس اولین انجمن حمایت و هدایت نابینایان و آموزشگاه نابینایان بزرگسال در ایران است.

شادروان دکتر محمد خزائی به آموزش بنیادها و نهادهای ادبی خدمتی بسزا نموده است و تألیفات او درباره اعلام و احکام قرآن و حکمت مشاء و منطق و فلسفه شرق و منطق نظری و عملی از جمله منابع و مأخذ تحقیقات قرآنی و فلسفی و منطقی به شمار می آیند. وی همچنین کتابهای دیگری در زمینه روانشناسی، زیبا شناسی به دانش پژوهان هدیه نموده و با یاری دوستان خود از جمله دکتر حسن سادات ناصری کتاب بدیع و دکتر محمد خوانساری کتاب مختارات و به مدد سید ضیاءالدین میرمیران دستور جاویدان و اسلوب الحدیث را با کمک سید عبدالباقی تنکابنی به جامعه ادبی ایران تقدیم نموده است.

دکتر محمد خزائی نه تنها در راه نشر فرهنگ و معارف کشورمان برآستی کوشش نمود بلکه در راه بهزیستی و بهسازی جامعه نابینایان ایران نیز خدمات ارزنده ای نموده است. وی در سال ۱۳۵۲ پس از یک هفته اغما در سن ۶۲ سالگی چشم از جهان فروبست.

جهت دریافت اطلاعات بیشتر میتوانید کتاب زیر را دریافت نمایید

[html](#) ؛ [pdf](#)دانلود متن کامل کتاب

محمد رضا نامنی



شادروان محمدرضا نامنی در ۲۳ فروردین ۱۳۲۳ در تهران متولد شد. وی تدریجاً و در طول تحصیلات ابتدایی و متوسطه **بینایی** خود را از دست داد و دوره لیسانس را با کم بینایی و فوق لیسانس را با نابینایی به پایان رسانید.

شادروان نامنی پایان نامه تحصیلی خود را با خط بریل تهیه نمود و با درجه خوب مورد تأیید اساتید خود قرار گرفت و در همان دوران در کنار دکتر محمد خزائلی قرار گرفت و بعد از درگذشت ایشان در سال ۱۳۵۳ مدت ۱۳ سال مدیریت علمی و توانبخشی آموزشگاه خزائلی را بر عهده داشت و سپس برای آموزش در دوره تخصصی «آموزش کودکان نابینا» به امریکا عزیمت نمود، وی سالها نماینده ایران و عضو انجمن بین المللی نابینایان بود. شادروان محمدرضا نامنی بنیانگذار اولین کتابخانه گویا در وزارت آموزش و پرورش است. وی همچنین با جلب همکاری هنرمندان زمان خود گروههای هنری نابینایان را تشکیل داد و نسبت به آموزش افراد نابینا و کم بینا همت وافری مبذول داشت، وی همزمان با اداره آموزشگاه از سال ۱۳۵۵ به عنوان مدرس روانشناسی در دانشگاههای تربیت معلم، شهید بهشتی، علامه طباطبایی و لزهرا حضور داشت.

اولین کتاب وی با عنوان «سیری گذرا در آموزش و بهزیستی معلولین بینایی» در سال ۱۳۶۳ منتشر شد و بدنبال آن دومین کتاب با نام « نخستین گام راهنمایی علمی پدران و مادرانی که فرزند نابینا دارند» به جامعه ایرانی ارائه شد. علاوه بر اینها وی مقالات و جزوات متعددی در زمینه کودکان استثنایی بویژه نابینایان تهیه و در اختیار دانشجویان خود قرار داده است. استاد نامنی هم چنین به عنوان مشاور امور آموزشی کودکان استثنایی و معلولین بینایی با وزارت آموزش و پرورش و سازمان بهزیستی همکاری می نمود. استاد نامنی در سال ۱۳۶۹ پس از ازدواج با خانم شهره فلاح کسمایی با سرمایه شخصی و به یاری همسر خود سرمایه خانوادگی خویش را صرف تأسیس مؤسسه استثنایی عصای سفید نمود و با تصدی مدیریت مؤسسه و عضویت در هیأت امنای و ارائه مشاوره های روانشناسی بخش اعظم اوقات خود را در خدمت نابینایان و کم بینایان می گذرانید.

مؤسسه استثنایی عصای سفید در حال حاضر در چندین رشته آموزشی با کمک و همدلی اساتید و هنرمندان برجسته و دلسوز به آموزش اعضاء خود که نابینا و کم بینا هستند می پردازد. لازم به ذکر است که در زمان حیات شادروان نامنی گروه همخوان این مؤسسه با پشتیبانی و تلاش ایشان در اولین همایش معلولان کشور که به همت سازمان بهزیستی برگزار شده بود موفق به کسب مقام اول و اخذ تندیس طلایی ایمن همایش شدند. شادروان استاد محمدرضا نامنی، این فرزانه روشندل در ۲۲ دیماه ۱۳۸۰ چشم از جهان فروبست و مؤسسه عصای سفید را که نهال باروری در میان مؤسسات خیریه غیردولتی است به عنوان ثمره عمر پر برکت خود برای خیل هنرجویان و کارآموزان نابینا و کم بینا به یادگار نهادند.

منبع: تحول روانی آموزش و توانبخشی نابینایان، انتشارات سمت ۱۳۸۱؛ وب سایت مؤسسه عصای سفید

علیرضا رضا قلیخانی



متولد ۱۳۶۸/۰۱/۳۱، تهران . دارای معلولیت پا از زیر زانو قطع عضو راست

alirezarezagholikhani.mihanblog.com

زندگی‌نامه خود نوشت:

دلیل معلولیت مادرزادی بود که حدود ۱۳ بار تو بیمارستان امام حسین (ع) تهران زیر نظر دکتر آذربالو دستیارش دکتر امامی جراحی شدم و لازم به ذکر است که نوع بیماری من در ایران سلامی کم سابقه بوده و بهتر بگویم اصلا نایاب بوده است.

در سال ۱۳۸۰ بعد از عمل های پی در پی نتیجه نگرفتیم که قطع عضو کردیم و چون عملها باعث شده بود از درس جا بمونم و سنم زیاد بود و تا سوم ابتدایی خونده بودم در سال ۱۳۸۶ داوطلب آزاد پنجم ابتدایی روآزمون دادم و با نمره بالا مدرک پنجم رو کسب کردم و در همان سال به مدرسه (شبانہ شهید نجف علیزاده) رفتم و شروع به تحصیل کردم و در سال ۱۳۸۷ چند فیلم کوتاه درست کردم و علاقه مندی بیشتری به ساخت فیلم رو پیدا کردم و در سال ۱۳۸۸ مدرک سیکلرو دریافت کردم، و در همان سال ۱۳۸۸ به توانمندی فیلمنامه نویس و داستان نویسی پی بردم، بدون این که هیچ مطالعه در مورد ساخت فیلم و فیلمنامه نویسی داشته باشم به توان مندی پی بردم که میتوانم با کوچکترین جرعه استارت کار را شروع کنم و در همان سال سه فیلمنامه (به همین سادگی، عاطفه، و اتفاق) رو نوشتم و از اون سال به بعد آثارهای بسیاری رو خلق کردم ولی متأسفانه به دلیل یاری نداشتن، هیچ یک از آنها شکوفانه تاکنون نشده است، از همان کودکی ذهن و مغزم به داستان نویسی و پردازش شخصیت بود و گاهی اوقات در ذهنم داستان میساختم و با آن داستان زندگی میکردم.

فیلم نامه سوپر مارکت:

خارجی / محل / روز

بیر مردی با خرید از دور دیده میشود که نزدیکی میشود و مقابل خانه میرسد و کلید داخل میکند و داخل میشود

داخلی / خانه / ادامه

بدر داخل میشود و درب رو میبندد و به سمت آشپزخانه میرود. لوازم خرید را در آشپزخانه میگذارد

داخلی / اتاق محمد / ادامه

محمد پسر جوانی که دچار معلویت است روی تختش نشسته و پشت به ما دارد بدر (خارج از قاب): محمد..بابا محمد بیا نهار..

داخلی / پاگرد / ادامه

محمد روی عصاهایش با ترس و لرز به پائین می آید. پدر در آشپزخانه در حال چیدن میز نهار است. محمد به پائین میرسد و به سمت آشپزخانه میرود

داخلی / آشپزخانه / ادامه

محمد نزدیک میشود و مقابل میز نهار خوری می ایستد. صندلی رو به عقب می کشد تا بنشیند. محمد گفتارش خیلی میگرد در حدی که نمی تواند حرف بزند

بدر: امروز چیکار کردی؟

محمد: ام...ام..امروز هیچی

بدر: رفتی بیرون؟

محمد: نه

بدر : کوشه نشینی نکن انقدر .واست خوب نیست پسر.تو مگه زن و زندگی نمی خوای؟

محمد: بذار نههار بخوریم انقدر این حرفها رو بهم نزن
بدر: مگه من چی میگم بد میگم؟ تو الان ۲۰ سال داری و باید بری بیرون روت باز بشه.من فرد
مردم کی می خواد ازت مراقبت کنه؟ تو مگه زن نمی خوای؟ تو مگه نمی خوای توی این مملکت
زندگی کنی؟پسر انقدر کم روح نباش؟ الان خیلی ها مثل تو معلویت دارن میرن تو مسابقه ها رتبه
کسب می کنند و خیلی ها شون هم زن بچه دارنو توی محیط کارشون با هزاران نفر سرکله و
جروبحث می کنند.تو چرا مثل اونا نیستی و نمی خوای بشی؟

محمد: بذار بخورم انقدر نگو این حرفت رو

بدر: پسر من واسه خودت دارم میگم.من الان فرض کن مردم.نه مادر داری که مراقبت باشه نه
داداش،و نه کسیرو؟،مطمئن باش اگر مادر داشتی اون هم بمیره هیچ وقت برادرخواهرت نمیان از
تو مراقبت کنند..کی می خواد برات نون اب بیاره؟ بهزیستی یه حقوق جیبی داره بهت میده
هان؟..الان فرض کن من مردم چی کار می خوای کنی؟

محمد: میرم بهزیستی ازم نگهداره

پدر: آخه این حرف یعنی چی؟ این حرفه؟ بهزیستی ترو نگهدار که چی؟ تو مگه نمی خوای زندگی کنی؟ زن نمی خوای؟ زندگی نمی خوای؟ نمی خوای بچه دار بشی؟ محمد شروع به گریه کردن میکنند و پدر اهمیتی نمیده پدر: تو باید به تونی از خودت مراقبت کنی و از خود دفاع کنی. تو انقدر تو اون اتاقت خودت رو زندانی کردی که نمی تونی با یه بچه حرف بزنی چه برسه با آدم بزرگ. ببین من نمی دارم درستت می کنم

پدر بلند میشود و از آشپزخانه خارج میشود. محمد گریه کنان بلند میشود و به بلا میرود خارجی / محل / روز

پدر کوشی ایستاده است و کیک و نوشابه می خورد دوستش که رحمان نام دارد مغازه سوپری دارد رحمان با یک تیکه نان از مغازه اش خارج میشود و کنار پدر می نشیند. رحمان: چیکارش داری؟ بذار راحت باشه

پدر: آخه رحمان نمیشه. اون ۲۰ ساله خودش رو تو خونه زندانی کرده. من تو فشار گذاشتم بره درس بخونه تا بره سر کار ولی اون اصلا درسش شول گرفته، میگفت تو مدرسه اذیت و مسخرم می کردن من رفتم با مدیرش صحبت کردم که این رو نذارید اذیت کنند، میگه میرم بیرون مردم نیگاهم میکنند و نوچ پچ میکنند و دل می سوزند، من می خوام اون خودش باشه. من فکر بعد مردنم رو میکنم، که من مردم کی می خواد هواسش به اون باشه، من فکر این رو میکنم که بره سر کار

براش کسی رو بگیرم که زندگی کنه، ولی انقدر تو خونه خودش رو زندانی کرده که نمی تونه با
تلفن صحبت کنه چه برسه لاله‌الله

رحمان : نمی دونم ولی توهم حق میگی. میخوای یه مدت بذار اینجا پیش من کار کنه؟
پدر: نمیدونم اگر تحت تاثیر قرار نگرفتی بگم بیاد
رحمان: نه بذاریم یه هفته اینجا کار کنه از فردا صبح بفرست بیاد
سه روز بعد

رحمان در مغازه کوشی که در چشم نیست نشسته است و دارد روزنامه می خواند، محمد پشت
دختر یا همان میز نشسته و منتظر مشتری هست. محمد انگاری از چیزی ترسیده و نگران است
کمی بعد پسر جوانی داخل میشود و از دیدن محمد جا می خورد. مشتری طوری بر خورد می کند
که محمد از بر خورد و نگاههای پسر یا همان مشتری ناراحت میشود.

محمد (گفتارش می گرد): چیزی می خواین؟

پسر: آقا رحمان نیست

محمد (گفتارش می گرد): اونجاست

رحمان لبخند میزند و اشاره میکند، پسر به سمت رحمان میرود و پولش رو میدهد.

پسر: شیر می خواستم

رحمان رو به محمد میکند

رحمان: محمد جان دوتا شیربه اقا بده

محمد با اعصاهایش به سمت یخچال دم دستش میرود

پسر (به آرامی): آقا محمد این کیه من ترسیدم.

رحمان: ترس نداره که داره کار میکنه، خیلی هم قدمش خیره
محمد شیرهار رو در داخل کیسه می گذارد. پسر به سمتش میرود و نگاه ترحم آمیز می کند و
محمد خجالت میکشد. پسر کیسه رو بر میدارد و از رحمان خداحافظی میکند. محمد عرقش رو
پاک میکند، رحمان متوجه شده است که محمد از برخورد مشتری ناراحت شده و زود بحثی رو باز
میکند

رحمان: خودت چیزی نخوردی از صبح؟

محمد: نه میل ندارم

در همین حال زنی داخل میشود، زن بدون هیچ عکسالعملی لوازمش رو سفارش میدهده. و رحمان
محمد را زیر چشمی نگاه میکند

زن (خارج از قاب): دوتا بیسگویت مادر بدید، شیرپاکتی هم بدید

محمد(خارج از قاب): شیر چندتا؟

زن(خارج از قاب): دو تا

محمد رو میبینم که دارد کارش رو انجام میده و لوازم خرید را در داخل کیسه می گذارد

محمد(زبانش می گرد): میشه ۳ تومان

زن درب کیف دستی اش را باز میکند و پول را تحویل میده. و کمی بعد جنس رو بر میدارد و

خداحافظی کنان خارج میشد

محمد(با لونک زبان): اقا رحمان من برم؟

رحمان: نه پسرم آدم ها، جور با جورند، و هر یک بر خوردی دارن و استا تا اذان بگن بعد برو

محمد: بله

کمی بعد دختر جوانی داخل می شود و بوی عطرش محمد را وسوسه می کند و به محمد لبخند

شیرنی میزند، دختر متوجه معلولیت او شده است اما هیچ واکنشی به محمد نشان نمیده

دختر: پفک بزرگ و چیبس سر که ای دارین؟

محمد(بله سختی صحبت میکنید): بله همیشه دو تومسان

دختر نگاه مهربانی می اندازد و پول رو از جیب مانتویش در می آورد و تحویل محمد میدهد ،

محمد جنس ها رو تحویل میدهد

دختر: میشه بذارین تو کیسه؟

محمد کیسه میدهد و دختر در حال گذاشتن در ان است

دختر: راستی گفتارت میگره؟

محمد: بله همین طوره

دختر: من مادرم دوستش دکتره از مامانم شماره اون دوستش رو میگرم و میدم بهت بری پیشش

تا خوب حرف بزنی

دختر با شیطنت خدا حافظی می کند و میرود رحمان لبخندی میزند و محمد درعالم خیال گم شده

ست. رحمان محمد را زیر چشمی نگاه میکند که او در خود نیست. کمی بعد پدر محمد با غذ

داخل میشود و رحمان روزنامه رو میبندد و به استقبال پدر میرود

بدر: خوب اینم نهار محمد و رحمان

رحمان: این چیه من خودم آورده بودم

بدر: حال اوردم دیگه

بدر رو به رحمان میکند و منتظر است تا رحمان از فعالیت امروز محمد بگوید. رحمان اشاری میکند که از خود محمد پرسد

بدر: خوب پسرم. امروز چی شد؟ چیکارا کردی؟ راضی بودی مثال روزهای قبل؟ محمد (گفتارش میگرد): من فهمیدم که انسانها جورباجور هستند، یه عده ازم می ترسیدن و یه عده بر خورد معمولی داشتن و یه عده هم اصلا به روم نمی آوردن که من معلولیت دارم بلکه راهنمام بودند، به نظر من این رو فهمیدم که باید درباره معلولین بیشتر تبلیغات بشه تا ما معلولین راحت تر زندگی کنیم.

فیلم نامه رادیو فانوسی:

خارجی / پیاده رو / روز

دوربین نمای از دور، کودکی رو نشان میدهد که دارد داخل مغازه صوت و تصویری رو نگاه میکند

داخلی / ویتترین مغازه / ادامه

با هم از دید کودک داخل رو می نگریم که انواع رادیو ها و باندها، وضبطصوت چیده شده است و قاب روی دو رادیو فانوسی می ایستد و کمی بعد روی آنها زودم میکند

نمای نزدیکی از چهره کودک
کودک از چهره اش می توان تشخیص داد که مشکل جسمانی دارد، بله او کم توان ذهنی است و یک عینک بزرگی بر چشم دارد و با خوشحالی دارد رو به ما می خندد

خارجی / پیاده رو / ادامه

کودک دارد با خوشحالی میدود و برگی که در دست دارد رو می نگرد، کمی بعد به مغازه کفاشی که زیر پله هست میرسد و مردی که پدر اوست دارد کفشی رو میخ میزند، کودک نزدیک میشود و می پرد تو بغل پدر و برگه سفید رو نشان پدر میدهد ، پدر او را می بوسد و نوازش عاشقانه میکند و برگه رو می نگرد و خوشحالی از چشمانش برق میزند
پدر: آفرین ، آفرین قبول شدی

داخلی / خانه / شب

کودکی که در صحنه های قبل در حال شادی و خوشحالی بود حالا در جایش بسترشده و خواب است خارج از قاب صدای درب خانه بلند میشود و کمی بعد صدای باز شدن درب خانه بلند میشود و خارج از قاب سلام و احوال پرسی پدر و مادر شنیده میشود ، دوربین نمای کودک را در قاب دارد که دماغش را می خا راند و کمی بعد دستی داخل میشود و رادیو که در صحنه اول دیدم را کنار بالش کودک می گذارد و پیشانی کودک را دستی می کشد و کمی بعد پدر داخل قاب میشود و پیشانی کودک را می بوسد

مادر(خارج از قاب): چند خریدی؟

بدر از قاب خارج میشود و دوربین کاملا صورت و رادیو فانوسی را در قاب دارد

خارجی / حیات / روز

رادیو فانوسی در دست کودک است و کودک دارد با آن بازی می کند، کودک گاهی موج را می چرخاند، و از چشمانش معلوم است که دنیا روهدیه گرفته است ، خواهرش رو می بینم روی پله دارد کتابی رو واری می کند و تند و تند ورق میزند، مادر گوشی دارد رختی رو روی طناب پهن میکند ، مادر به سمت آشپزخانه حرکت میکند و کمی بعد از آشپزخانه با غذای بقچه شده به سمت دختر می آید

مادر: هانیه بیا این غذا رو واسه بابات ببر

هانیه: مامان من؟ خوب بده رامین ببره

مادر: وا ، اون ببره، پاشو برو منم برم به کارام برسم

مادر به سمت داخل میرود، هانیه منتظر می شود که مادر کامل داخل اتاق شود ، هانیه به آرامی به سمت رامین حرکت میکند ، رامین موج رادیو را می چرخاند و حال یک موسیقی شاد در حال

بخش است و با موسیقی گردن می اندازد ، هانیهنزدیک میشود و به آرامی به رامین چیزی می گوید ، و رامین لبخند شیرینی میزند و دستش را روی چشمش می گذارد

هانیه: قربونت برم داداشی من بیا

هانیه بقچه غذا رو به سمت رامین می گرد

خارجی / پیاده رو / ادامه

رامین در دست چپش بقچه غذا را دارد و دست راستش رادیو را کنار کوشش گذاشته است، و کوش کنان به سمت ما می آید، کمی بعد مردی بی هوا عقبو عقب از ساختمانی خارج میشود به پیاده رو میاید و با رامین بر خورد میکند ، رادیوی از دست رامین می افتد و چهل تیکه میشود . رامین مات و هاجوواجبه مرد می نگرد و با حالت بغض به رادیوی چهل تیکه شده می نگرد ، مرد که میداند مقصر است و برای اینکه خسارت را پرداخت نکند به رامین تشریمیزند و با عجله محل رو ترک میکند ، رامین زانو میزند و تکه و تکه رادیوی رو جمع میکند، صحنه در تاریکیگم میشود

خارجی / پیاده رو / روز

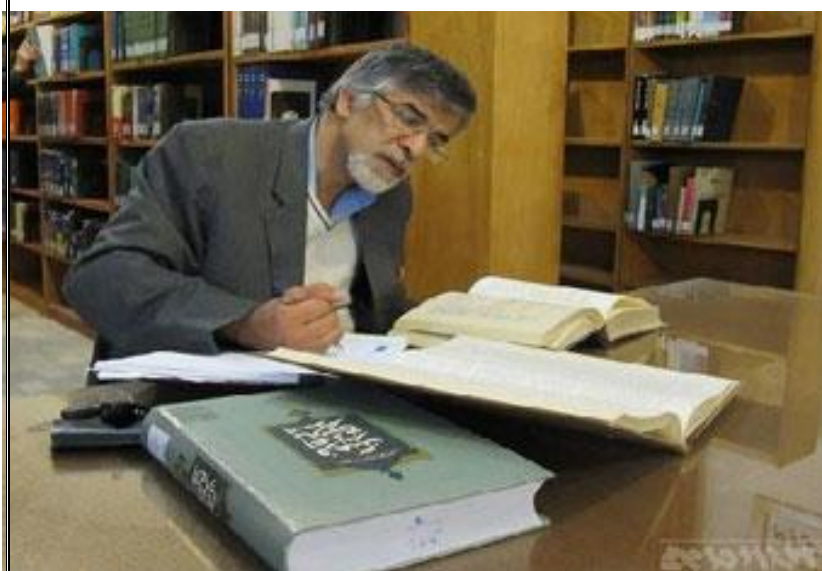
دوربین نمای از دور کودکی رو نشان میدهد که دارد داخل مغازه صوت و تصویری رو نگاه میکند

داخلی / ویتترین مغازه / ادامه

باهم از دید رامین داخل رو می نگریم که انواع رادیو ها و باندها، وضبطصوت چیده شده است. وقاب روی رادیو فانوسی می ایستد، که فقط یک نوع از آن جنس باقی مانده است، کمی بعد دستی داخل ویتترین میشود و رادیو فانوسی را می چیند، و مردی دارد پول می شمارد، فروشنده رادیو رو به کودک آن مرد میدهد، پدر ان کودک پول رو تحویل فروشنده میدهد و خداحافظی کنان از مغازه خارج می شوند. رامین به آرامی دنبال آنها میرود و صحنه در تاریکی فروع میرود

موسی الرضا امین زارعین

دکتر موسی الرضا امین زارعین پژوهشگر و استاد نمونه



دکتر موسی الرضا امین زارعین متولد ۱۳۳۸، قطع نخاع مهره ۶ گردن در حین مسابقات کشتی ۱۳۵۸/۰۴/۲۳ در بیرجند دانشجوی فنی مهندسی در گرگان .

خذ مدرک دکتری فلسفه علم از بخش شرق شناسی دانشگاه مسکو در شهر دوشنبه (استالین آباد).

موسس جامعه معلولین سامان سبزوار و رییس انجمن تشکلهای معلولین خراسان رضوی و عضو هیئت امناء جامعه معلولین ایران. اقدام و مشارکت به احداث ۱۴۸ واحد مسکونی برای معلولین.

شهروند طلایی و معلول نمونه ی کشور در سال های ۸۶ و ۸۷ از طرف شهرداری تهران و بهزیستی کل کشور.

معلم نمونه ی شهرستان ۲ بار و در استان ۱ بار

قبولی کنکور سراسری ۳ بار ، مکانیک گرگان سال ۱۳۵۷ ، برق مشهد سال ۱۳۶۵ ، نقشه کشی صنعتی تهران سال ۱۳۶۶

مقالات و کتب چاپ شده به زبان های فارسی - روسی - سرلیک و «انگلیسی و عربی (accept)» ۲۱ مورد ، مشاوره رساله های فوق لیسانس ۸ مورد.

دریافت مدال افتخاری تیراندازی در استوک مندویل انگلستان سال ۵۸،

دارنده ی رکورد شنای معلولین ایران سال ۱۳۶۵،

دریافت ۲ نشان لیاقت و علمی از کشور تاجیکستان سال ۱۳۸۴،

نامزد دریافت نشان دولتی و نامزد نخبگان کشور سال ۱۳۹۰،

وب سایت شخصی : www.aminzarein.com

زندگی نامه خود نوشت :

نولد: - در سحرگاه ۲۲ اردیبهشت ۱۳۳۸ مطابق با ۱۱ ذیقعده در سبزوار متولد شدم. این روز مصادف با سالروز تولد امام علی بن موسی الرضا(ع) است.

منزل ما در کوی نقابشک (شهید مشکانی) روبه روی هیأت ابوالفضلی بود که این هیأت به همت صنف دباغها تأسیس و احداث شده بود.

والدین خانوادهام مذهبی و سنتی بودند. مرحوم پدرم دارای سواد خواندن و نوشتن، شغلش دباغی (سالامبورساز) بود و کارش رونقی داشت. وی شانزده سال متصدی هیأت ابوالفضلی بود و یازده سال پیاپی هیأت سینه زنی را در سه روز آخر دهه سوم صفر به مشهد مقدس می برد و در مدت نصدی زیربنای حسینیه را دو برابر کرد.

مادرم، حاجیه عصمت مهربان، متولد سال ۱۳۰۹ از خانواده‌ای تقریباً مرفه و سوادش بیشتر از پدرم بود، محفوظات او از قرآن، ادعیه مشهور، حافظ و مولوی چه بسا بیشتر از من باشد. وی تا قبل از حادثه معلولیت من استاد جلسات قرآن بود.

خانواده : من فرزند پنجم خانواده‌ای ده نفری هستم. دو خواهر بزرگترم، ربابه خانم، باسواد، خانه‌دار و ساکن سبزوار؛ و عزت خانم، دارای تحصیلات حوزوی، خانه‌دار و ساکن قم هستند. برادرانم حاج عبدالجواد، متولد ۱۳۳۵ تولیدکننده ماشین‌آلات صنعتی؛ عبدالوهاب، متولد ۱۳۳۶ جانباز و شاغل در صنعت مرغداری؛ برادر کوچکترم حاج محمدرضا متولد ۱۳۴۶، دارای تحصیلات عالی حوزوی و از شاگردان برجسته حضرت آیت الله سبحانی و ساکن قم هستند و خواهر کوچکترم حشمت خانم، خانه‌دار و ساکن تهران است.

در میان چهار فرزندی که هنگام تولد من در خانه بودند، من ضعیف‌ترین بودم؛ چنانکه مادرم هر شب تا صبح نگران سلامتیم بوده و حتی در ماه‌های اول امیدی به ادامه حیات من نداشته است؛ اما با این حال بسیار پرجنب و جوش و بازیگوش بوده‌ام.

کنجکاوی و تحصیل : بسیار علاقه‌مند به تحصیل بودم . عامل و باعث آن نیز کنجکاوی‌های بی‌حد و حصر من و پاسخ‌های مادرم به سؤالات عجیب و غریبم بوده است. از مادرم سؤال‌های عجیب می‌پرسیدم و او تا جایی که می‌دانست و به قدر دانش خود پاسخ می‌داد. وقتی از پاسخ عاجز می‌شدم و یا نمی‌توانست با پاسخ‌هایش مرا قانع کند وعده می‌داد که باید به مدرسه بروی و از معلم خود بپرسی . مثلاً از او می‌پرسیدم اول و آخر عالم کجاست؟ مادرم می‌گفت عالم اول و آخر ندارد. من می‌پرسیدم مگر می‌شود؛ زیرا هر چیزی یک اول و آخر دارد و عالم هم باید آخر داشته باشد. اگر از یک طرف مستقیم بروی، بالاخره زمین در جایی به پایان می‌رسد و به یک پرتگاه ختم می‌شود

آنجا کجاست؟ و بعد از انتهای زمین چه چیزی هست؟ مادرم می گفت این سؤالات را باید به مدرسه بروی و از معلمت بپرسی، تا جوابت را بدهد. در بچگی خیلی می ترسیدم، مخصوصاً از شب و تاریکی. مادرم می گفت هرچه در روز هست در شب هم هست. و شب فرقی ندارد وقتی به مدرسه بروی به تو می گویند که شب و روز چگونه پید می شود و تو می فهمی که شب ترس ندارد. به هر حال این کنجکاوی ها و اشاره های مادرم به مدرسه، مرا به شدت علاقه مند به مدرسه کرده بود. در آن سال، حدود ۲ ماه قبل از شروع مدرسه به تعداد روزهای باقی مانده (۶۰ روز)، چوب کبریت کنار هم چیده بودم و هر شب یکی از آنها را برمی داشتم و خوشحال بودم که یک روز دیگر به مدرسه نزدیک تر شده ام، تا اینکه همه چوبها را یکی یکی کنار گذاشتم و روز رفتن به مدرسه فرارسید. روز اول مدرسه لباس نو را که برایم خریده بودند، پوشیدم و خیلی خوشحال بودم، وقتی به جلو مدرسه رسیدم با دو سه نفر از بچه های همسایه بگو مگو کردم و درگیر شدم و نوبی گل و لای جوی آب جلو در مدرسه لباس هایم کثیف شد. به شدت ناراحت شدم. نه می توانستم با لباس های گل آلود به مدرسه بروم و نه روی داشتم که به منزل برگردم. احساس می کردم دنیا به آخر رسیده است. به ناچار به کارگاه دباغی پدرم رفتم. مرحوم پدرم با روی خوش از من استقبال کرد. برایم آواز خواند و با طناب تابی درست کرد تا من بازی کنم. لباس هایم را در آورد و شست و کارگش را فرستاد تا به مادرم اطلاع بدهد که من ظهر به خانه نمی آیم و ناهار از بیرون تهیه کرد و ظهر با هم ناهار خوردیم. آن روز برای من روز سختی بود، اما رفتار پدرم سختی آن روز را برایم آسان و قابل تحمل کرد. فردای آن روز به مدرسه رفتم و تحصیلاتم را آغاز کردم. این روزها جزء بهترین روزهای زندگی من است و هیچ گاه از یادم نمی رود. سه سال اول ابتدایی را در مدرسه آقاخان در کوچه حمام حکیم گذراندم. معلم سال دوم من آقای قاری زاده بود که خیلی روی من تأثیر گذاشت چون در چشم من مردی بزرگ می نمود و او را صاحب کرامات می دانستم.

مسائل اولیه و ابتدایی ریاضی را خیلی خوب به ما یاد داد به همین دلیل من در همه سال‌های تحصیل ریاضی را خوب می‌فهمیدم و نقطه قوت من بود و باعث شد ساعت کلاس درس ریاضی برای من همیشه از بهترین ساعت‌های مدرسه باشد و تمام هفته منتظر درس و کلاس ریاضی باشم. بعداً فهمیدم همان عینک دودی که به چشم داشت باعث می‌شد که من فکر کنم که خطاب معلم به من است و اخباری که در کلاس می‌داد براساس دانش و تجربه‌اش بود. و اینها باعث شد آقای قاری‌زاده برای من به شخصیتی با توانایی‌های عجیب و خارق‌العاده تبدیل شود. در این سال‌ها همانقدر که به ریاضی علاقه داشتم و مشتاق خواندن ریاضی بودم، از درس انشاء و نقاشی فراری بودم. حتی آن‌ها هم بعد از سال‌ها، نوشتن برایم سخت است و نقاشی کردن هم اصلاً بلد نیستم. البته بعد از معلولیت کمی وضعیت تغییر کرد. خواندن ریاضی برایم سخت شد تا جایی که در سومین کلاس خصوصی ریاضی که برای آمادگی کنکور شرکت کردم، حالم به هم خورد و نتوانستم تا پایان درس در کلاس بمانم و از آن روز به بعد احساس کردم که توانایی خواندن ریاضی را از دست داده‌ام و درک ریاضی برایم سخت و سنگین شده است.

تحصیل همراه با کار: همان سال‌های ابتدایی شروع به کار کردم. در مدرسه ابتدایی مخفیانه و دور از چشم بابای مدرسه با خودم شکلات «کام» می‌بردم و روی سکویی در داخل مدرسه می‌ایستادم و درس‌ها را برای بچه‌ها می‌خواندم. مزد این تدریس ابتدایی، از آنها می‌خواستم که از من شکلات کام بخرند. و شرط می‌کردم پوست شکلات را در مدرسه نریزند و به من پس بدهند، ولی باز هم برخی از آنان پوست شکلات را در حیاط مدرسه می‌ریختند و بابای مدرسه می‌فهمید که من شکلات کام فروخته‌ام و به من می‌گفت این فقط کار توست. خدایش بیامرزد. سال چهارم، پنجم و ششم را در دبستان ربانی واقع در کوچه پامنار گذراندم. در همه این سال‌ها این دانش‌آموزان کلاس، رتبه اول تا سوم بودم، تا بالاخره با کسب رتبه سوم (و معدل ۱۶/۵۶) گواهی ششم ابتدایی را گرفتم و پدرم بنابه وعده قبلی خود، دوچرخه‌ای برایم خرید، خیلی خوشحال

شدم، ولی این شادی دیری نپایید زیرا نتوانستم در رشته فیزیک که بسیار به آن علاقه‌مند بودم ادامه تحصیل بدهم. در آن سال شوری واردات گُرک بز، از ایران را متوقف کرد و بسیاری از نجار بزرگ تهران ورشکسته شدند. در این جریان کسبه خرده‌پا مثل پدر من هم آسیب فراوان دیدند و درآمد آنها به شدت کاهش پیدا کرد. تحصیل در آن زمان رایگان نبود، و پدرم به واسطه رکود بازار، درآمدش به شدت کم شده بود و نمی‌توانست هزینه ادامه تحصیل مرا بدهد. در آن موقع سبزواری سه دبیرستان دولتی داشت، دبیرستان ابن‌یمین، دیپلم طبیعی می‌داد و دبیرستان اسرار، دیپلم ریاضی و فیزیک می‌داد و دبیرستان دکتر غنی، دیپلم انسانی می‌داد و یک هنرستان فنی و حرفه‌ای داشت که در خیابان عطاملک جنوبی بود، دو دبیرستان غیرانتفاعی هم داشت. در آن سال (۱۳۵۰) مزد کارگر روزانه ۱۵ تومان بود. شهریه دبیرستان طبق مقررات، سالانه ۸ تومان بود. ولی چون اجازه داده بودند که از مردم کمک بگیرند، مدارس به بهانه جلب کمک‌های مردمی، بیش از تعرفه مقرر می‌گرفتند؛ دبیرستان دکتر غنی ۱۰۸ تومان؛ دبیرستان اسرار ۱۲۸ تومان؛ دبیرستان ابن‌یمین ۱۵۸ تومان، برای یک سال شهریه می‌گرفتند و پرداخت این مبالغ عملاً حالت اجباری پیدا کرده بود. فقط هنرستان همان مبلغ مقرر یعنی ۸ تومان را می‌گرفت. به همین دلیل پدرم می‌خواست من از تحصیل صرف‌نظر کنم و مشغول کار شوم تا هزینه زندگی‌ام را تأمین کنم. چندین شب گریه کردم تا اینکه پدرم با ادامه تحصیل من مشروط به اینکه هم زمان کار کنم و هزینه ثبت نام و کتاب و لوازم التحریرم را خودم پرداخت کنم موافقت کرد. من که از خوشحالی سر از پا نمی‌شناختم قول دادم هزینه لباس مدرسه را هم خودم تأمین کنم. علاقه شدید به فیزیک داشتم ولی هزینه ثبت نام دبیرستان برای من زیاد بود؛ توان پرداخت هزینه آن را نداشتم، به ناچار در مدرسه حرفه‌ای کوروش کبیر که هزینه ثبت نام آن کمتر (حدود ۸ تومان) بود مشغول به تحصیل شدم، این مدرسه (هنرستان دکتر شریعتی فعلی) به همت مرحوم ملکانی تأسیس شده بود و من در دوره شبانه این مدرسه تحصیل می‌کردم، روزها در کارخانه سالامبورسازی پدرم کار می‌کردم. کار پدرم حدوداً بعد از یک سال دوباره رونقی گرفت و خانواده ما که با مناعت طبع در تنگدستی روزگار می‌گذارند، نفس راحتی

کشیدند و من به پدرم می‌گفتم این پاداشی است که خداوند به خاطر موافقت شما با ادامه تحصیل داده است. خرداد ۱۳۵۶ موفق به اخذ دیپلم مکانیک از هنرستان سبزوار شدم و تا جایی که به یاد دارم در بین ۱۲ نفری که در آن سال فارغ‌التحصیل می‌شدند؛ تنها کسی بودم که در خرداد دیپلم گرفتم و بهترین نمره رسم فنی امتحان نهایی آن سال در سبزوار را گرفتم و تنها نفری بودم که رسم فنی را در مقوا و کاغذ مخصوص رسم کرده بودم. در این دوره خیلی کار کردم. از دوره‌گردی و دستفروشی تنقلاتی مثل آدامس، نان قندی، شکلات، تا کفاشی، بنایی، قالی‌بافی خشت‌زنی و کوره‌پزی؛ قیمت دستمزد کارگری را کاملاً به خاطر دارم. در این میان قالی‌بافی از همه کارها برایم سخت‌تر بلکه مرگبار بود، و به همین دلیل هم یک ماه بیشتر به قالی‌بافی نرفتم. در قالی‌بافی که همراه با برادرانم می‌رفتم ۱۵ روز به عنوان «پادو» کارهای قالی‌باف‌ها را انجام می‌دادم و بعد از ۱۵ روز به عنوان «پرکن» که ابتدایی‌ترین کار قالی‌بافی است شروع به قالی‌بافی کردم. ولی در مدت کوتاهی همه مراحل را یاد گرفتم و در حد یک استادکار به قالی‌بافی ادامه دادم. دلیل عمده این پیشرفت سریع، اعتماد به نفسی بود که پدرم به من می‌داد. من مراحل را که دیگران در چند سال طی می‌کنند در چند ماه طی کرده بودم، ولی چنان که گفتم کار قالی‌بافی برایم بسیار سخت بود یک روز دراز کشیدم و به آسمان نگاه کردم و به خدا گفتم یا مرا مرگ بده و یا مرا از کار قالی‌بافی معاف کن و منتظر شدم تا بمیرم. خوابم برد. بعد از مدتی بیدار شدم و دیدم اتفاقی نیفتاده است و نمرده‌ام پس بلند شدم و به خانه برگشتم. فردا برادرانم در اثر اختلاف با صاحب کار، قالی‌بافی را ترک کردند و من هم دیگر به قالی‌بافی نرفتم. بعد از آن تا مدتی در خانه قالی‌بافی می‌کردم و در مدت کوتاهی ۱ تخته قالی و ۴ تخته قالیچه بافتم. در این کار برادرانم خیلی به من کمک کردند. این قالی‌ها هنوز در خانه پدری هست و استفاده می‌شود. بنایی را از ۱۲ سالگی شروع کردم که در ایام تعطیلی مدارس و تا حادثه قطع نخاع ادامه یافت. در کار بنایی تقریباً همه کاری انجام داده‌ام؛ جوشکاری، آهن‌ریزی، دیوارچینی، گچ‌بری، سقف و طاق‌ضربی؛ برخی ساختمان‌های که در آنها کار کرده‌ام هنوز در شهر سبزوار پابرجاست و من هر وقت از کنار این ساختمان‌ها رد می‌شوم خاطرات آن ایام به ذهنم می‌آید. در کار بنایی دو کار ر

نجام نداده‌ام، یکی آسفالت‌کاری و دیگری کاشی‌کاری که اولی را خوش نداشتم و دومی پیش نیامد. در این دوره چند جا کار کردم که هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. اواخر اسفند ۱۳۵۵ دانشسرای مقدماتی (دانشکده فنی امام خمینی (ره) فعلی) تصمیم گرفتند در تعطیلات نوروزی تمام میز و صندلی‌ها و کمد‌های دانشسرا را رنگ کنند و برای تشویق ما انجام این را به ما که هنرجوی هنرستان بودیم پیشنهاد کردند، من با سه نفر دیگر از هنرجویان هنرستان کار را قبول کردیم. ۶۰۰۰ تومان هم به عنوان حق‌الزحمه در نظر گرفته شده بود. قرار بود که کار ظرف ۱۰ روز انجام شود، اما ما آن را در ۴ روز انجام دادیم و مدیر دانشسرا آقای امیرهوشنگ ابراهیمی به قدری از سرعت عمل و تلاش ما راضی بود که علاوه بر ۶۰۰۰ تومان، ۲۰۰ تومان پاداش داد. از آن گروه ۴ نفره آقای حاج محمود عروج فروشگاه ابزار و یراق دارد. حاج احمد تدینی در ایران خودرو کار می‌کند. مرحوم مهدی نعیمی در جوار حق آرمیده است. از دیگر کارهایی که در این دوره در همان سال (سال ۵۵) انجام دادم ساخت و نصب کانال کولرهای فرودگاه شهید هاشمی‌نژاد مشهد است که تعدادی از دوستان همشهری‌ام طرف قرارداد انجام این کار بودند و من هم به همین واسطه در انجام این کار همکاری داشتم و از آن گروه مرحوم محمدرضا ساغریان شهید شده است؛ مرحوم حسین درفشی فوت شده است؛ آقای علی صالحی که سرکارگر بود بعداً از ناحیه دو دست معلول شد؛ در حال حاضر در تهران زندگی می‌کند و بقیه در قید حیات هستند. و آخرین بار یک هفته قبل از حادثه معلولیت که از گرگان به سبزوار می‌آمدم بین راه در اسفراین توقف کوتاهی کردم و متوجه شدم که استادکار و همکاران قدیمی‌ام در حال احداث ساختمانی برای رئیس پیش‌آهنگی اسفراین هستند. به من هم پیشنهاد کردند که با آنان همکاری کنم. در قبول پیشنهاد تردید داشتم زیرا کمک هزینه دانشجویی که در آن سال به ما می‌دادند خیلی زیادتر از هزینه‌های من بود و نیازی به پول نداشتم؛ ولی بالاخره ماندم و کمک کردم، از آن جمع فقط من مانده‌ام و دوستم آقای مهدی تیماچی که نماینده فروش سیمان شاهرود در سبزوار است. بقیه در جوار رحمت حق آرمیده‌اند خدایشان بیامرزد.

ورزش : هم زمان با تحصیل همیشه کار می کردم. به لحاظ جسمانی بسیار ضعیف بودم و زیاد مریض می شدم و در دعوایایی که بین کودکان معمول بود، همیشه کتک می خوردم و این آزاردهنده بود؛ پس شروع به ورزش کردم. از ۱۷ سالگی کشتی را شروع کردم، چند ماه قبل از آن هم باستانی کار می کردم. فراموش نمی کنم که یک روز در سالن بدن سازی ۸ نفر به ترتیب با من شنا کردند و یکی پس از دیگری خسته شدند و کنار رفتند و من همچنان ادامه می دادم؛ و حدود ۳۰۰ شنا به طور پی در پی و بدون استراحت انجام می دادم، بنابراین از دوران کودکی و نوجوانی ام تا قبل از شروع ورزش، خیلی احساس خوشایندی ندارم.

دانشگاه : در همان سال در کنکور شرکت کردم، رتبه ام را به خاطر نمی آورم ولی ۱۲ انتخاب داشتم که من در انتخاب هشتم قبول شدم که رشته کاردانی مکانیک انیسیتو تکنولوژی گرگان بود. بعداً که کارنامه ام را گرفتم متوجه شدم، در خیلی جاها از جمله مشهد نمره آورده ام و در گرگان ذخیره سوم بوده ام. کلاس های انیسیتو در علی آباد تشکیل می شد و دانشجویان مجبور بودند فاصله ۳۵ کیلومتری گرگان تا علی آباد را برای شرکت در کلاس ها طی کنند، به همین دلیل بسیاری از کسانی که انیسیتو را انتخاب کرده بود از ثبت نام انصراف دادند و من در همان روز اول پذیرفته و ثبت نام شدم. به این ترتیب یکی از آرزوهای بزرگم که تحصیل در مشهد، بود، هیچگاه محقق نشد. این دوره ۴۵ واحد را با موفقیت گذراندم و بهترین نمره را در کار عملی گرفتم، زیرا قطعات یک موتور اوراق شده را در مدت ۴/۵ ساعت، یعنی نیم ساعت زودتر از وقت مقرر روی هم سوار کردم و موتور را روشن نمودم. با روی کار آمدن دولت شریف امامی، برای مصالحه با دانشجویان و نطمیع آنها امتیازات زیادی به دانشگاه ها داد، از جمله کمک هزینه تحصیلی دو برابر شد. انیسیتو خوابگاه داشت، اما کسی که خوابگاه نمی خواست هر ماه ۳۰۰ تومان علاوه بر کمک هزینه تحصیل که ماهانه ۳۵۰ تومان بود، برای هزینه مسکن پرداخت می کرد. یعنی هر ماه به هر دانشجو ۶۵۰ تومان پرداخت می کردند. در زمان شریف امامی این مبلغ دو برابر شد یعنی به ۱۳۰۰ تومان

فزایش یافت. در آن زمان دلار ۶/۵ تومان بود. یعنی هر ماه معادل ۱۰۰ دلار می‌دادند که به ۲۰۰ دلار رسید و واقعاً زیاده‌تر از هزینه‌هایم بود و من بیشتر آن را پس‌انداز می‌کردم. من و سه نفر دیگر از دوستانم یک منزل را اجاره کرده بودیم و هر ماه ۱۲۰۰ تومان اجاره می‌دادیم. همچنین در این دوره مقطع کاردانی به مقطع کارشناسی ارتقاء پیدا کرد و ما به یک باره دانشجوی کارشناسی شدیم. بهترین دوران زندگی من همین یک سال و اندی تحصیل در علی‌آباد و گرگان بود که با حادثه قطع نخاع دیری نپایید.

اقدامات انقلابی: این سال‌ها، قبل از انقلاب بود و به مرور فعالیت‌های انقلابی رو به گسترش بود و من هم با تمام وجود وارد این فعالیت‌ها شده بودم. در کلاس‌ها و جلسات سخنرانی افرادی که مرتبط با افراد مؤثر و رهبران انقلاب بودند شرکت می‌کردم. در تکثیر و توزیع اطلاعیه‌ها و سخنرانی‌های امام (ره) که از طرق مختلف به دست ما می‌رسید شرکت داشتم. در ابتدا (سال‌های ۵۵) که فعالیت‌های انقلابی بسیار پراکنده و مخفی بود، با تعدادی از دوستانم گروهی برای مبارزه تشکیلاتی و مسلحانه با رژیم سلطنتی تشکیل داده بودیم، چون تصور نمی‌کردیم که انقلاب به سرعت گسترش پیدا کند و در مدت کوتاهی به پیروزی برسد، به فکر افتادیم در یکی از روستاهای اطراف سبزوار مخفیانه چاه و تونل در زیرزمین حفر کنیم؛ آذوقه و برخی ملزومات دیگر را در این مکان پنهان کنیم تا بتوانیم با این توش و توان سال‌های طولانی بطور مخفیانه و هماهنگ علیه رژیم شاه مبارزه کنیم. روند پیروزی آن‌چنان به سرعت طومار رژیم را درهم پیچید که آن اقدامات در مراحل اولیه باقی ماند و هرگز عملی نشد. در این مدت در راهپیمایی‌های مردم در سال ۵۷ در بسیاری از شهرها از جمله مشهد، تهران و قم شرکت می‌کردم. در جریان همین فعالیت‌ها دو بار در تهران و مشهد به همراه تعداد دیگری از دوستانم جلو تانک‌های ارتش خوابیدم تا مانع حرکت آنها به سمت جمعیت تظاهرکننده شوم. وقتی امام (ره) تصمیم گرفت که به ایران بیاید مرحوم حاج علی‌رضا دولت‌آبادی گفت: مردم سبزوار را برای استقبال از امام دعوت کنید؛ و برای اولین بار در بلندگوی مسجد جامع سبزوار

زمردم برای حضور در مراسم استقبال از امام دعوت کردم؛ اولین جمله‌ای که گفتم این بود: «هر که دارد هوس کرب و بلا بسم ا...»

۱۰۰ نفر آمدند و به تهران رفتیم. از ۵ بهمن در تهران بودیم. حضرت آیه‌ها... سیدمحمدحسن علوی، مرحوم حاج علیرضا دولت‌آبادی، مرحوم علی‌اصغر صفار، حاج آقای ساده از جمله کسانی بودند که در این جمع حضور داشتند، و من در همین روزها و بنا به معرفی آقای علوی، به عنوان یکی از محافظان امام (ره) انتخاب شدم و در ۱۲ بهمن در بهشت زهرا؛ در حلقه پنجم محافظین امام (ره) قرار داشتم. ماجراهای پرحادثه آن سال‌ها از حوصله این نوشتار خارج است و خود مجال دیگری را می‌طلبد. در سبزوار ایستگاه رادیو داشتیم که مرکز آن مسجد جامع بود. از تلفن بهشت زهرا با تلفن مسجد جامع تماس گرفتیم و سخنرانی امام در ۱۲ بهمن را به طور مستقیم از طریق گوشی تلفن از رادیوی سبزوار پخش کردیم.

من وارد ورزش کشتی شده بودم، سال ۱۳۵۴ بعد از ماه رمضان مرحوم رمضان‌علی خدر از قهرمانان کشتی وزن ۵۷ کیلوی آسیا را برای شرکت در مراسم افتتاح شرکت جهان پوشاک به سبزوار دعوت کرده بودند. وی بعد از مراسم افتتاحیه با تعدادی از کشتی‌گیران سبزوار کشتی گرفت. کشتی با این قهرمان بزرگ انگیزه زیادی برای شروع کشتی در من ایجاد کرد. بنابراین کشتی را جدی‌تر نزد اساتیدم آقای رضا عرب، آقای مسعود فروزان، پهلوان شفیعی و قاسم شاهی آغاز کردم. در دوره تحصیل در گرگان کشتی را بطور حرفه‌ای دنبال می‌کردم و اوج کشتی من در همین دوران دانشجویی بود که این هم دیری نپائید. در این دوران آقای علیرضا سوخته‌سرای مازندرانی، قهرمان فوق‌سنگین ایران که ساکن علی‌آباد بود، به دعوت مربی کشتی علی‌آباد؛ کشتی مرا دید و قصد داشت مرا به تهران ببرد. من نگران درس و تحصیل بودم اما آقای سوخته‌سرای تأکید داشت که درس را در تهران ادامه خواهی داد. من در هر دو رشته‌فرنگی و آزاد کشتی

می‌گرفتم. بهترین مقام من در کشتی مقام پنج یا ششم آموزشگاه‌های کشور در وزن ۵۲ بود؛ و بهترین کشتی من در این دوران با آقای حسین کاشمیری (قهرمان جهان در سال ۵۵ در بین کشتی‌گیران ناشنوا) بود. من این کشتی را با امتیاز واگذار کردم و آن را از این جهت بهترین کشتی خود می‌دانم که آقای حسین کاشمیری همه حریفان خود را ضربه فنی می‌کرد. قبل از این که من کشتی را شروع کنم از مرحوم ملامهدی حجازی پدر آقای فخرالدین حجازی خواستم برایم استخاره کند. مرحوم ملامهدی حجازی در سبزواری به استخاره‌هایی که می‌گرفت مشهور بود. من به دلیل تردید در ورودم، به ایشان مراجعه کردم. مرحوم ملامهدی حجازی بعد از استخاره گفت، شما در راهی که می‌خواهید آغاز کنید معروف و مشهور می‌شوید و نامتان سر زبان‌ها می‌افتد، اما گرفتاری شدیدی هم برای شما ایجاد می‌شود و تأکید کرد برای شما مشکلی ایجاد می‌شود که تا آخر عمر با شما خواهد بود. من گمان کردم که این گرفتاری در حد شکستگی یا دررفتگی دست و پا است که در کشتی معمول است. وقتی می‌خواستم از خدمت ایشان مرخص شوم دوباره مرا صدا کرد و گفت: کاری را که می‌خواهی شروع کنی انجام نده، خوب نیست. اما من همچنان گمان می‌کردم حادثه یا مشکلی که آقای حجازی می‌گوید در حد شکستگی و دررفتگی دست و پا است و احساس می‌کردم که ورود به این رشته ورزشی به چنین مشکلاتی می‌ارزد و اینها مشکلی نیست که بتواند مرا از پرداختن به کشتی منصرف کند. مادرم و برادرم، حاج عبدالجواد، با ورود من به ورزش کشتی مخالف بودند ما من شروع به تمرین کردم و ادامه دادم؛ بعد از دو ماه از شروع تمرین، یکی از کشتی‌گیران قدیمی را بردم و این مایه امیدواری من شد؛ چون همه می‌گفتند شما اگر ۵ سال هم کار کنید در کشتی پیشرفتی نمی‌کنید. در تمام این مدت از شروع ورزش کشتی در سال ۵۴ تا حادثه قطع نخاع در سال ۵۸ این مخالفت‌ها ادامه داشت. مادرم می‌گفت این چه ورزشی است که وقتی بازنده می‌شوی تماشاچی‌ها تو را هو می‌کنند و وقتی برنده می‌شوی برایت دگ‌دگ می‌کنند. یک بار هم برادرم جواد به دیدن یکی از کشتی‌های من آمده بود. من در این کشتی یکی از کشتی‌گیران قدیمی و صاحب نام سبزواری را بردم و او شاید از ناراحتی ناشی از شکست، وقتی از تشک خارج شد

لباس‌هایش را به طرف یکی از تماشاچی‌ها که از روستا آمده بود پرت کرد و گفت لباس‌هایم ر
نوی ساکم بگذارید ولی او متوجه نشد و این کشی‌گیر سیلی محکمی به او زد و شروع کرد به
نوهین و فحاشی که من بلافاصله خودم را به او رساندم و گفتم شما اجازه بدهید تا من این کار ر
برای شما انجام دهم و مانع ادامه ماجرا شدم. برادرم بعد از مسابقه به من گفت: عاقبت نام و آوازه
را دیدی؟ روزی مثل امروز نوبت توست و یکی دیگر تو را به زمین می‌زند.

قطع نخاع : مادرم بعد از حادثه قطع نخاع به من گفتم: همان شب (شب قبل از شرکت در
مسابقات گناباد) خواب بدی راجع به من دیده ولی به من نگفته است. او به همین دلیل خیلی سعی
کرد که مانع شرکت من در این مسابقات شود ولی من به او قول دادم که برای آخرین بار کشتی
می‌گیرم و بعد از این مسابقات کشتی را رها خواهم کرد. به این ترتیب توانستم رضایت او را جلب
کنم. آن کشتی آخرین کشتی من بود و الان ۳۴ سال است که دیگر کشتی نگرفته‌ام. و شاید به
خاطر اینکه عهدشکنی‌ام محتمل بود این بار قولی که به مادرم دادم با یک تضمین ابدی عملی شد.
گفتم آخرین کشتیم. تیر ماه سال ۵۸ مسابقات انتخابی تیم استان خراسان در گناباد برگزار می‌شد.
کشتی استان بسیار قوی بود و تیم برگزیده‌ای از مسابقات انتخابی استان خراسان مستقیماً به
فغانستان می‌رفت. به همین دلیل هم مسابقات از سطح بسیار بالایی برخوردار بود. من در رشته
فرنگی در وزن ۵۷ کیلو به عنوان عضو تیم کشتی سبزوار در این مسابقات شرکت کرده بودم.
در آن موقع در اوج آمادگی بودم، به همین دلیل یکی از شانس‌های مسلم مدال‌های آن وزن
محسوب می‌شدم. هرچند برخی گمان می‌کنند که حادثه قطع نخاع ناشی از عدم آمادگی من بوده
ست که تصور نادرستی است. آن روز من به دلیل حوادثی که در اردوی تیم سبزوار اتفاق افتاد
تأراحت بودم و تصمیم داشتم که کشتی نگیرم اما با اصرار برخی از اعضا، بعد از آماده شدن، به
سالن مسابقات رفتم ولی خیلی عصبانی بودم، اتفاقاً به محض ورود به سالن مرا برای مسابقه دعوت
کردند. حریف من هم کسی بود که من سه ماه قبل در جریان مسابقات آموزشگاه‌ها در بجنورد
صطلاحاً سی‌ثانیه او را برده بودم. یعنی ظرف کمتر از سی‌ثانیه او را ضربه فنی کرده بودم.

دقیقاً یک ربع مانده به ساعت ۵ عصر روز ۲۳ تیرماه سال ۱۳۵۸ مصادف با ۱۹ شعبان ۱۳۹۹ هجری قمری کشتی شروع شد. من شاید از سر ناراحتی و عصبانیتی که داشتم کاری کردم که هیچ کشتی گیر حرفه‌ای چنین کاری انجام نمی‌دهد. یعنی حریفم را خاک کردم و روی او نشستم. داور نشک تصور کرد که من قصد مانور دادن دارم، در کشتی مانور دادن ممکن است با هدف خالی کردن دل حریف، تبانی و ... انجام شود، کشتی را قطع کرد و به من تذکر داد و دوباره شروع کردیم و در این نوبت حریف من فنی را اجرا کرد که در واقع این فن شگرد من بود؛ یعنی کنده فرنگی. کنده فرنگی یک بدل دارد، در کشتی من همیشه یا کنده را می‌زدم یا اگر کنده من را می‌گرفتند بدل آن را می‌زدم. در این کشتی حریف من وقتی کنده فرنگی را اجرا کرد من خواستم بدل آن را اجرا کنم که حریف من خطا کرد و حادثه اتفاق افتاد. در این قضیه شاید بیشتر از کشتی گیر حریف، داور مقصر بود که مانع ادامه کشتی و خطای حریف نشد.

تجربه قطع نخاع : تجربه لحظه قطع نخاع تجربه بدیعی بود. الان به نظرم می‌رسد که ابن‌سینا در نمط سوم کتاب اشارات و تنبیهات، راجع به تجرد نفس، به انسان معلق در فضا اشاره می‌کند و می‌گوید انسان در هیچ حال از خود غافل نیست، آیا احساسی که من در لحظه قطع نخاع داشتم همان است که ابن‌سینا به آن اشاره می‌کند؟ در آن لحظه احساس می‌کردم زمان متوقف شده است و من روی سرم بین زمین و آسمان معلق مانده‌ام. می‌خواستم داد بزنم که کسی بیاید و من را از این حالت خارج کند و روی زمین بگذارد. بعد فهمیدم که در این لحظات من روی سرم ایستاده بودم و با پاهایم دوچرخه می‌زده‌ام. وقتی مرا روی تشک کشتی دراز می‌کنند، آقای مسعود فروزان مربی تیم سبزواری یک سوزن به سینه من فرو می‌کند و می‌بیند از محل سوزن خون بیرون می‌آید ولی من کمترین تکانی نخورده و عکس‌العملی نشان نمی‌دهم. ایشان قبلاً هم یک مورد حادثه قطع نخاع را در تهران دیده بود با تجربه‌ای که داشت متوجه می‌شود که من قطع نخاع شده‌ام. پزشکی که برای معاینه می‌آید یک عدد قرص سرماخوردگی می‌آورد که به من بدهد. آقای فروزان برآشفته می‌شود و اجازه نمی‌دهد

و مباحثه و درگیری لفظی بین آنها ادامه پیدا می کند و مدتی طول می کشد. به همین علت من برای مدتی روی تشک بدون حرکت باقی مانده ام و مرا جابه جا نکرده اند. این بی حرکت ماندن خیلی مفید بود، زیرا، ثابت نگه داشتن وضعیت مصدوم، نیم ساعت تا یک ساعت بعد از حادثه، هم از تشدید صدمه جلوگیری می کند و هم در روند بهبودی مؤثر است. من نیم ساعت یا بیشتر اصلاً چیزی از وقایع خارجی نفهمیدم جز همان احساسی که گفتم و بعد کم کم صداهای بسیار مبهم را می شنیدم و بینایی ام بهتر شد و افراد و اشیاء را تا می دیدم ولی قادر به تکلم نبودم. بعد از مدتی احساس کردم که در آمبولانس هستم و در هنگام حرکت آمبولانس در سر پیچ های جاده من به شدت اذیت می شدم و دلم می خواست فریاد بزنم و بگویم آهسته تر حرکت کنید ولی قادر به حرف زدن نبودم

بیمارستان مشهد : با آمبولانس مرا از گناباد به بیرجند بردند ولی بیمارستان بیرجند مرا قبول نکرد و به ناچار با همان آمبولانس به شهر مشهد بردند. رئیس هیأت کشتی خراسان سعی کرده بود که هلی کوپتر برای انتقال من به مشهد اعزام کند ولی موفق نشده بود. خیلی دوست داشتم که دو نفر از هم وزن های من شهید اصغر سرسنگی و اصغر اسدپور همراه من باشند. اتفاقاً این دو نفر همراه من با همان آمبولانس تا مشهد آمدند. من در مشهد در بیمارستان امداد بستری شدم. در اولین لحظاتی که بعد از دو روز توانستم با لکنت حرف بزنم از کسی که با او کشتی گرفته و در اثر خطای او قطع نخاع شدم گذشت کردم و اصرار کردم که صدای مرا ضبط کنند چون قادر به نوشتن و امضاء کردن نبودم و در همان جا گفتم که خدا را شکر می کنم که اگر قرار بود در این کشتی از ما دو نفر یک نفر صدمه ببیند آن یک نفر من بودم نه حریفم زیرا در آن صورت هم او می مرد و هم من می مردم. او به علت آنکه توان تحمل این صدمه سنگین را نداشت و من از ناراحتی ناشی از صدمه ای که به دیگری زده ام، و گفتم خدا را شکر می کنم که به دست من چنین اتفاقی برای کسی نیفتاد و تأکید کردم که در هر حال حتی اگر من مردم کسی حق مؤاخذه حریفم را به خاطر حادثه ای که اتفاق افتاده است ندارد. و خطاب به حریفم گفتم که من به قضا و قدر

اعتقاد دارم و او را فقط وسیله تحقق آن می‌دانم نه عامل حادثه پس نگران نباشد. از سبزواری حدود ۲۰ نفر از دوستانم که برخی از آنها در جوار رحمت حق آرمیده‌اند از جمله شهید رضا ساغریان، مرحوم حاج محمد عروج با چهار دستگاه اتومبیل به مشهد آمده بودند و در منزل آقای غلام عروج و مرحوم جعفر میرزایی ساکن شده بودند و مراقب و پیگر وضعیت من بودند من ۱۹ روز در مشهد بستری بودم. پزشک هندی بیمارستان اعتقاد داشت که بهترین حالت برای مصدوم قطع نخاع، مُردن است و طریقه‌اش این است که بیمار رها شود تا در اثر زخم بستر بمیرد؛ و به همین دلیل مرا رها کرده بودند بعد از حدود ۱۵ روز که بدون کمترین حرکتی روی تخت خوابیده بودم، دوستم آقای مهدی تیماچی برای ملاقات آمد و سیگارش را به من تعارف کرد. من سیگاری نبودم و سیگار نمی‌کشیدم. دوستم به من گفت: بکش، حالا که نمی‌خواهی قهرمان جهان شوی، سیگار را گوشه لب من گذاشت، من فقط یک پک زدم، ناگهان حالم بکلی عوض شد. وضعیت بدی پیدا کردم، به شدت آلوده شدم وقتی چند نفر از دوستانم برای تمیز کردن آمدند و مرا از جا بلند کردند تا روی تخت و پشتم را تمیز کنند؛ دیدم که مرحوم شهید رضا ساغریان شروع به گریه کرد. من حس نداشتم و احساس درد نمی‌کردم و نمی‌فهمیدم که چرا دوستم گریه می‌کند. وقتی با تعجب به او نگاه کردم، به من گفت: پوست پشت شما جمع شده است. در اثر گرمای هوا (در تیر ماه) و عدم تحرک و عدم مراقبت، زخم بستر گرفته بودم.

اعزام به انگلستان : دوستانم با دیدن این وضعیت و بحث و گفتگوی مفصل موفق شوند نظر آنان را برای اعزام من به انگلستان جلب کنند. مرا با آمبولانس به تهران بردند. در بیمارستان شفایحیائیان مجدداً مرا معاینه کردند و با اعزام به خارج از کشور موافقت کردند. در تهران موهای سرم را که به شدت آلوده بود تراشیدند اما بالشت آلوده و کثیف زیر سرم عوض نکردند و پیچی کردند. غافل از اینکه در انگلستان باز می‌شود و مایع شرمساری می‌گردد. در سفر به انگلستان یک پرستار و یک پزشک بیهوشی همراه من بودند. در بین راه هواپیما نقص فنی پیدا کرد و اجباراً در فرودگاه آتن به زمین نشست و پس از شش ساعت توقف و تعمیر مجدد

به طرف انگلستان پرواز کرد. در تاریخ نوزدهم مرداد ۱۳۵۸ وارد لندن شدم. آقای دادگر سفیر ایران در انگلستان در فرودگاه به استقبال من آمد. حدود ۲/۵ ماه در لندن در بیمارستان بستری شدم. در لندن زخم پشت مرا درمان کردند و تنها در یک قسمت ناچار به عمل جراحی شدند. در آنجا حدود ۱۵ روز بعد از ورود به لندن یک انگشتم را می‌توانستم حرکت بدهم و ۵ ماه یک روز بعد توانستم حرکت کنم. در تمام این ۵ ماه حتی یک لحظه اجازه ندادند که من بر روی پشت بخوابم و همیشه یا به پهلو یا به رو می‌خوابیدم، تحمل این وضعیت برای من خیلی سخت بود. در لندن پزشکی که مرا دید و معاینه کرد پیش‌بینی کرد اگر دو عارضه یعنی زخم بستر و از کار افتادن کلیه‌ها حاد نگردد و کنترل شود، می‌توانم بعد از مدتی زندگی تقریباً عادی داشته باشم. در آن مقطع هر دو عارضه را داشتم؛ زخم بستر را درمان کردند و کلیه‌هایم در حال حاضر کار می‌کند. یک جراحی هم بر روی مثانه و کلیه انجام دادند که امکان تخلیه ادرار در کیسه پلاستیکی فراهم شود. ۲۰ سال با همین وضعیت به سر بردم. در سال ۱۳۸۰ آقای دکتر اقبال در مشهد در یک عمل جراحی ۵ ساعته با قسمتی از روده، یک مثانه برایم درست کرد و اکنون تا حدود ۹۰ درصد بطور طبیعی دفع ادرار صورت می‌گیرد. در لندن یک پزشک سیاهپوست مرا معاینه کرد و دعا کرد که می‌تواند با انجام عمل جراحی مرا درمان کند. من با جراحی موافقت کردم مشروط بر اینکه یا درمان شوم و یا بمیرم. منظورم این بود که صدمه و عارضه دیگری بر عوارض قبلی اضافه نشود. قرار شد با تزریق ماده حاجب رادیواکتیو بین مهره اول و مخچه عکس‌برداری کنند. پرستاری که تزریق را انجام می‌داد به من گفت این تزریق درد دارد، هر قدر که می‌خواهید فریاد بزنید اما سرتان را تکان ندهید. من گفتم چرا کسی نمی‌آید سر مرا نگه دارد و از تکان خوردن آن جلوگیری کند. پرستار توضیح داد که ماده‌ای که تزریق می‌شود عوارضی ایجاد می‌کند و به همین دلیل کسی نباید در هنگام تزریق حضور داشته باشد. بعد از تزریق، من تا ۳ روز کنترلی بر روی چشم و زبان خود نداشتم و پزشکان وضعیت مرا از طریق تلویزیون مداربسته مطالعه می‌کردند. در این مدت از دانشگاه‌ها و بیمارستان‌های مختلف می‌آمدند و مرا می‌دیدند. به طوری که برادرم که برای همراهی با من به انگلستان آمده بود شروع به اعتراض کرد و قضیه خاتمه پیدا کرد. ما تصور

می کردیم که این پزشک صرفاً به قصد تحقیق و آزمایش وعده درمان با جراحی را داده است هرچند سفیر ایران هم برای رسیدگی به تقاضا و اعتراض برادرم به بیمارستان آمد و درستی اقدامات انجام شده را تأیید کرد.

آموزش زندگی با معلولیت : بعد از ۲/۵ ماه مداوا و معالجه در لندن به بیمارستان استوک مندویل در نزدیکی شهر اوزبری منتقل شدم. این بیمارستان بزرگترین مرکز درمانی مخصوص معلولین و مصدومین جسمی در جهان است. در این بیمارستان از اکثر کشورهای دنیا معلولین و مصدومین برای معالجه می آمدند و در آن موقع حدود هزار نفر مصدوم و معلول از سراسر دنیا در این بیمارستان بستری بودند. حدود هفتصد نفر پرسنل داشت. در این بیمارستان به معلولین آموزش می دادند که چگونه غذا بخورند، چگونه حمام بروند، چگونه ورزش کنند، چگونه استراحت کنند و ... بطور کلی چگونه با معلولیت زندگی کنند. در این بیمارستان کار عمده ای که برای من انجام دادند آموزش بود. آموزش اینکه چگونه با معلولیت زندگی کنم. من در انجام دستورات آموزشی بسیار فعال بودم و همیشه موجب شگفتی پزشکان و پرستاران بودم. مثلاً از ما می خواستند که ۱۰ بار روی دست هایمان شنا برویم. معلولان دیگر با اصرار و التماس و تشویق و تهدید پرستاران چند بار موفق به انجام این تمرین می شدند اما من ۳۵ بار شنا می رفتم و صدای پرستار درآمد که بس است باز من ادامه می دادم و ۷۰ بار شنا می رفتم. فراوان اتفاق می افتاد که کارهای معلولان دیگر برایشان انجام می دادم مثلاً اگر چیزی می خواستند بخرند می رفتم و خریدشان را انجام می دادم. یک بار از پزشکی که «سر» بود پرسیدم که من تا کی باید روی ویلچر باشم؟ خیلی کنجکاو بودم که بفهمم آیا امیدی به درمان هست؟ او پاسخ داد که اگر تلاش کنی که مجدداً زخم بستر نگیری و از کلیه های مراقبت کنی که از کار نیفتد؛ می توانی یک زندگی تقریباً عادی داشته باشی. به این طریق فهمیدم که تا آخر عمر باید روی ویلچر باشم و امیدی به درمان نیست. دوره درمان در انگلستان در زمینه تبلیغ انقلاب فعال بودم. از ایران با خودم عکس هایی از شخصیت های انقلاب و تظاهرات و راهپیمایی های مردم را برده بودم و از هر فرصتی برای

شناساندن و معرفی ایران و انقلاب اسلامی استفاده می‌کردم. این فعالیت‌ها خیلی مورد پسند و مطلوب مسئولین و پرسنل بیمارستان نبود، سعی می‌کردند به هر طریق مانع ادامه کارم شوند. ولی من کمترین اعتنایی به تذکرات آنها نداشتم. در آنجا مسئولین بیمارستان خیلی اصرار می‌کردند که من بمانم و همانجا مشغول به کار شوم و به ایران برنگردم. با تأکید می‌گفتند که اگر به ایران برگردی می‌میری. آنها گمان می‌کردند هیچگونه امکانات درمانی برای معلولین در ایران وجود ندارد و من بعد از بازگشت به ایران در اثر عدم دسترسی به پزشک و مراکز درمانی و تجهیزات پزشکی در اثر عوارض ناشی از قطع نخاع فوت می‌کنم. بعد از ۸/۵ ماه در تاریخ ۵۸/۱۲/۲۴ به ایران برگشتم. با سوابق، مطالعات، تفکرات، روحیه و شخصیت، باید زندگی جدیدی را شروع می‌کردم ولی در تمام این مدت، بعد از معلولیت احساس ناامیدی نکردم، حتی، مدت‌ها امیدوار بودم که مجدداً به حالت اول برگردم و بکلی درمان شوم در اوایل اندک دغدغه‌هایی در باره برخی مسائل مثل ازدواج داشتم که آنها هم به مرور از بین رفت. برخی معلولین می‌گفتند: شما را در حال قدم زدن در خیابان بیهق می‌بینیم و من بعد از این به ایران برگشتم و با تلاش مستمر توانستم به کمک عصا روی پاهای خودم بایستم و راه بروم به آنها نامه نوشتم و خبر قدم زدن در خیابان بیهق را به آنها دادم. در بازگشت به ایران بنا به سابقه ورود به انگلستان، سفیر ایران در لندن به استقبال من آمد، با این تصور که در بازگشت به ایران هم مسئولین به استقبال من خواهند آمد. ورود خود را به هیچ کس اطلاع ندادم. وقتی هواپیما در فرودگاه به زمین نشست تنها بودم و در هواپیما ماندم تا اینکه خانمی آمد و به من کمک کرد تا از هواپیما پیاده شوم و باز در فرودگاه هیچ کس نبود که ساک‌های مرا از روی تسمه نقاله بردارد. تحمل این لحظات برای من سخت بود زیرا برخلاف انتظارم تنها مانده بودم و باور آن برایم سخت بود. با اینکه من به کسی اطلاع نداده بودم ۱۵ نفر از دوستانم با سه تومبیل از سبزوار آمده بودند. و همچنین پارکینگ عمومی آقای حسن نامنی منتظر من بودند و اطلاع نداشتند که در هواپیما فرودگاه کسی همراه من نیست. بین ما مرحوم حسن نامنی در حین انقلاب شکراب شده بود و رابطه خوبی نداشتم اما این ماجرا سبب خیر شد.

آن شب من در فرودگاه تنها مانده بودم، مهمانداران هواپیما که می‌دیدند، من با آن وضع تنه‌مانده‌ام قصد کمک و همراهی داشتند. من اجازه نمی‌دادم که مرا جایی ببرند تا اینکه آقای حسن نامنی بی‌اطلاع بقیه به فرودگاه آمده بود مرا دید. به محض ملاقات با او بغض‌ها ترکید و اشک‌ها جاری شد به منزل آنها رفتیم و بعد از ملاقات با دوستان به بیمارستان رفتیم بیمارستان شف‌ب‌حیی‌یان حاضر به پذیرش من نشد؛ می‌گفتند ما کاری برای شما نمی‌توانیم انجام دهیم ولی هر سه ماه، یک بار برای چک آب به تهران بیایید. برای من بدترین حرف در هنگام ورود این بود که کسی بگویند چرا کشتی گرفتی؟ ولی هیچ یک از آنها که انتظارش را داشتم این حرف به من نگفتند. از خانواده‌ام چیزی نشنیدم. پدرم را بعد از حادثه و قبل از سفر به انگلستان دیده بودم. او با روحیه‌ای بسیار عالی قول داد که همه زندگی‌اش را برای بهبودی من بدهد. اما مادرم را بعد از حادثه ندیده بودم. و او هنوز گله‌مند است که چرا قبل از عزیمت به انگلستان او را برای دیدن من به مشهد نبرده‌اند. قبل از ورود به ایران تصمیم گرفته بودم خاک ایران و پای مادرم را ببوسم که موفق به انجام هیچ یک از آنها نشدم؛ بعد از ورود به ایران مرا به آرامگاه مرحوم آیت... طالقانی بردند و من از فرط ناراحتی از حال رفتم. در ملاقات با مادرم حال غیرقابل وصفی داشتم که هرچه را عهد کرده بودم از یاد بردم. من افتان و خیزان با پشتک و وارو و چرخ زنان به سوی او می‌رفتم و او چه حالی داشت که فرزند کشتی‌گیر خود را در چنین حال و وضعی می‌دید.

تلاش برای راه رفتن : در سبزوار، از همان روزهای اول شروع کردم به انجام کارهایی که در انگلستان دیده بودم. از جمله اینکه برخی معلولین با استفاده از دست‌هایشان و با کمک میله‌های بارالل روی پای خود می‌ایستادند. دوستانم شرایط مشابه را برایم فراهم کردند. کنار خیابان جعبه‌های نوشابه را در دو طرف من روی هم گذاشتند و من با دستانم لبه جعبه‌ها را گرفتم و روی پاهایم ایستادم. بار اول پاهایم جمع شدند؟ ولی خیلی خوشحال شدم که هرچند اندک روی پای خود ایستادم. روز اول، یک دقیقه، روز دوم، دو دقیقه و روز سوم پنج دقیقه تا بالاخره نیم ساعت بدون کفش طبی با کمک دستانم ایستادم.

وقتی واکر آماده شد برای اولین بار با واکر ۱۰ متر در ۲۰ دقیقه راه رفتم و پنج بار افتادم که مرگرفتند و بار دوم ۱۰ متر در ۲۰ دقیقه راه رفتم ۳ بار افتادم، تا اینکه مسیرهای طولانی را می‌رفتم و حدوداً سه ماه بعد با واکر و کفش کتانی، ۱۷۰ متر را بدون سقوط در نیم ساعت رفته و بعد ۳۴۰ متر در نیم ساعت راه می‌رفتم. یکی از دوستان یک موتورسیکلت سه‌چرخ به من داده بود که با همین موتورسیکلت مسیرهای اطراف منزل را اندازه‌گیری کرده و در هر بار پیاده‌روی می‌توانستم مدت و مسافت را محاسبه کنم و پیش‌رفتم را مقایسه کنم. بعد از سه ماه برای اولین بار به تهران رفتم و تقاضا کردم که به من کفش طبی بدهند تا پزشکان بیمارستان شفا یحیایان قبول نکردند من می‌گفتم با واکر (بدون کفش طبی) راه می‌روم ولی آنها باور نمی‌کردند و می‌گفتند، شما خواب دیده‌اید. معلولان در خیال و خواب می‌بینند که راه می‌روند و چنین توهمات برای شما طبیعی است. من به سالن ورزش طبقه بالای بیمارستان رفتم و روی دستگاه مخصوص با استفاده از میله‌های پارالل راه رفتم. کارکنان سالن ورزشی به سختی باور می‌کردند که من بتوانم روی این دستگاه راه بروم، با اینکه به چشم خود می‌دیدند حاضر نشدند بطور کتبی گواهی کنند که من می‌توانم راه بروم. می‌خواستم گواهی آنان را به پزشکان نشان بدهم. تقاضا کردم برای من واکر بیاورند این تقاضا را هم قبول نکردند. به اتاق پزشکان برگشتم و گفتم من سه ماه دیگر با واکر به اتاق شما می‌آیم.

سه ماه دیگر برگشتم، با کفش کتانی و با واکر به اتاق آنها رفتم. آنچه را به چشم می‌دیدند باور نمی‌کردند. من به آنها گفتم اجابت مزاج را هم شرطی کرده‌ام! و الان فقط در ساعتی که خودم تعیین کرده‌ام انجام می‌شود. خیلی مرا تحسین کردند. آنها معتقدند بودند که این کار (شرطی کردن اجابت مزاج) حتی از راه رفتن هم مهمتر است من گفتم اگر به من کفش طبی بدهند دفعه بعد با عصا می‌آیم.

کفش طبی گرفتم و با کفش طبی به سبزوار برگشتم. پوشیدن کفش‌ها یک ساعت و نیم طول می‌کشید و خیلی خسته کننده و سخت بود. برادرانم به کمک می‌آمدند، ولی من ناراحت می‌شدم و تلاش می‌کردم تا تنهایی آنها را بپوشم و در بیاورم. می‌دانستم که آنها همیشه و هر روز نمی‌توانند با من باشند؛ و نمی‌خواستم وابستگی پیدا کنم.

چندی نگذشت که جنگ شروع شد و آنها و بسیاری از دوستانم به جبهه رفتن و من به یک باره تنها ماندم. ولی به واسطه همان سماجت و اصرار پوشیدن کفش و کارهای دیگر، توانستم کمبود آنها را تحمل کنم و کارهایم را در منزل روزی سه نوبت هر نوبت ۲۰ دقیقه ورزش‌هایی را که در انگلستان آموخته بودم انجام می‌دادم. تا ورزش نمی‌کردم از خانه خارج نمی‌شدم. در جریان همین فعالیت‌ها حاج آقای محمود عروج از همسایه‌ها به من گفت شما در این مغازه نشسته‌اید و کاری ندارید و بیکار ما در شرکت نفت برای حواله‌نویسی به شما نیاز داریم و من در شرکت نفت، ستاد سوخت مشغول به کار شدم، انجام دهم، پدرم سختی پوشیدن کفش‌های طبی را می‌دید، می‌گفت: این کفش‌ها را نپوش! چرا اصرار داری که راه بروید.

یک ساعت و نیم تلاش برای اینکه بتوانم فقط ۱۰ دقیقه با کفش طبی راه بروم آنها را ناراحت می‌کرد. ولی من ادامه دادم تا اینکه به مرور سرعتم در پوشیدن کفش‌ها بیشتر شد و مدت و مسافت طولانی‌تری را پیاده‌روی می‌کردم؛ با کفش طبی و عصا. فاصله بین شرکت نفت (محل کارم) تا منزل را می‌رفتم. و گاهی اوقات بدون کفش و عصا کنار دیوار می‌ایستادم. از شرکت نفت تا چهارراه دادگستری ۱۵۰۰ متر و از چهار دادگستری تا منزل ۱۲۰۰ متر بود. این فاصله ۲۷۰۰ متر را، یک ساعت و نیم طی می‌کردم. پیشرفتم خیلی خوب بود که با حادثه‌ای باعث افت روحیه و کندی پیشرفتم شد.

در سال ۶۵ بعد از انقلاب فرهنگی وزارت علوم با تعیین شرایطی امکان ادامه تحصیل را برای دانشجویانی که نتوانسته بودند تحصیلات خود را تمام کنند فراهم کرد. من هم شرایط لازم را داشتم و به رئیس شرکت نفت گفتم که قصد ادامه تحصیل دارم. رئیس شرکت نفت که تصور نمی کرد اصلاً من تحصیلاتی داشته باشم وقتی از سابقه تحصیلات و قصد من برای ادامه تحصیل مطلع شد قول داد که اگر پذیرفته شدم با ادامه تحصیل موافقت کند، هر چند من استخدام رسمی نبودم. به گرگان رفتم، در گرگان فهمیدم، دانشکده فنی به ساری منتقل شده است. به ساری رفتم و دانشکده با ادامه تحصیل رشته مهندس مکانیک، با احتساب ۴۵ واحد قبلی موافقت کرد. اما من همچنان به اقامت و تحصیل در مشهد علاقه مند بودم.

شرکت در کنکور سراسری : به دلیل علاقه به تحصیل در مشهد، و با اتکا به قول رئیس شرکت نفت، دوباره شروع کردم به مطالعه برای کنکور سراسری شرکت کردم، رتبه ۳۶۰۰ رشته برق قدرت در انستیتو فنی شهید منتظری مشهد قبول شدم. وقتی برای ثبت نام به دانشکده رفتم کمترین همراهی و همکاری با من نکردن ولی با هر سختی که بود ثبت نام کردم و به سبزوار برگشتم، تقاضا مأموریت به تحصیل را دادم. بعد از مدتی به من اعلام کردند که مسؤولین ستاد سوخت (متشکل از فرماندار، رئیس اداره کشاورزی و رئیس شرکت نفت) با مأموریت شما موافقت کرده اند. وقتی از مخالفت آنها مطلع شدم به دیدن هر سه نفر رفتم؛ هر یک از آنان در ملاقات حضوری مدعی بودند که با تقاضای من موافق بوده اند. ولی بقیه اعضا مخالف بوده اند. در آخرین ملاقات با فرماندار وقت گفتم: مگر ممکن است هر سه نفر عضو کمیته بگویند با مأموریت من موافق بوده اند ولی نتیجه نهایی مخالفت با مأموریت من باشد. فرماندار گفت: امام جمعه با ادامه تحصیل شما در قالب مأمور به تحصیل مخالفت کرده است تلفنی امام جمعه وقت سبزوار صحبت کردم. وی ابتدا منکر مخالفت خود شد؛ ولی وقتی گفتم: که آقای فرماندار گفته امام جمعه مأموریت به تحصیل را خلاف شرع دانسته است. ایشان پذیرفت

که چنین حرفی را گفته ولی از وضعیت من مطلع نبوده، حالا مخالفتی ندارد به هر حال من نمی‌توانستم بدون استفاده از مأموریت و حقوق شرکت نفت در مشهد یا ساری ادامه تحصیل بدهم. سال بعد، دوباره در کنکور شرکت کردم و قبول شدم، ولی نتوانستم موافقت شرکت نفت برای مأموریت به تحصیل را بگیرم. از سوی دیگر دو بار در کنکور شرکت کرده و قبول شده بودم و موفق به ادامه تحصیل نشدم، طبق قانون کنکور سراسری، دیگر نمی‌توانستم در کنکور سراسری شرکت کنم. به همین دلیل در سال ۶۴، دانشگاه آزاد سبزوار در گروه علوم انسانی شرکت کردم و در رشته الهیات قبول شدم. ابتدا با اکراه شروع به تحصیل کردم چون اعتقاد داشتم، چون فکر می‌کردم مطالب مفید ندارند. ولی به تدریج علاقه‌مند شدم. تا جایی که احساس کردم گمشده‌ام ر پیدا کرده‌ام. جلسه دوم یا سوم درس تاریخ فلسفه غرب بود که احساس کردم، اینها مباحث و مسائل مهم و مؤثری است و دانش آموخته علوم انسانی با تصمیمات خود می‌تواند جهان را تکان دهد. وقتی استاد تدریس می‌کرد من متحیر از عمق و اهمیت مسائل فلسفی به استاد نگاه می‌کردم و می‌گفتم چنین افرادی در سبزوار بوده‌اند و من نمی‌دانسته‌ام. بعد از این اگر اتفاقاً آنها را در صف ثانوایی می‌دیدم جلو می‌رفتم و می‌گفتم: استاد اجازه بدهید ما برایتان نان بخریم و بیاوریم. اعتقاد داشتم شخصیتی با این دانش مهم نباید اوقاتش صرف خرید نان شود، اموری که مربوط به کارهای جزئی بود را برایشان انجام می‌دادم. در این دوره استادی داشتم به نام دکتر رامبور صدرنبوی که در رشته اقتصاد و جامعه‌شناسی مدرک دکتری داشت. در آلمان تحصیل و تدریس کرده بود؛ استادی به تمام معنا بود؛ مقام استادی برازنده وی بود. یکی از امتحاناتی که با ایشان داشتم در پاسخ به یکی از سؤالات امتحان، نظر استاد را نوشتم، چندین نظریه از سایر منابع را ذکر کردم و در انتها نظر خودم را توضیح دادم. ورقه من، مایه تعجب استاد شده بود. بعد از امتحان مرا تشویق کرد و گفت: این منابع را از کجا پیدا کردید؟! چون برخی از منابع در سبزوار نایاب بود و من در کتابخانه آقای علوی آنها را مطالعه کرده بودم. ایشان قرار بود، یک روز، ۴ ساعت صبح و ۴ ساعت بعدازظهر فلسفه هگل بگوید. من تلاش کردم قبل از کلاس درباره هگل مطالعه کنم تا بتوانم در کلاس مطالبی را نقد کنم. در موعد مقرر کلاس

شروع شد و دکتر صدرنبوی ۴ ساعت در باره فلسفه هگل توضیح داد و من هم گاهی ایرادی می‌گرفتم. بعد از ظهر شروع کرد به نقد فلسفه هگل و ۴ ساعت در رد و نقد هگل توضیح داد واقعاً حق مطلب را ادا کرد و حیرت همگان را برانگیخت. به درس ادبیات هم علاقه‌مند شدم، شاید به این علت بود که قبلاً ادبیات نخوانده بودم. در تمام دوره کارشناسی فقط دو جلسه غیبت کردم آن هم به علت بیماری بود که عارض شد، مجبور شدم کلاس را ترک کنم. بسیار حریص و تشنه حضور و شنیدن و فراگرفتن بودم. گاهی اوقات دیر به کلاس می‌رسیدم و عسازنان در حین تدریس وارد می‌شدم صدای عصا زد استاد را وادار می‌کرد سکوت کند تا من به صندلی چرخ‌دار برسم و بنشینم؛ برای من خیلی سخت بود که بعد از شروع کلاس در حالی که همه دانشجویان نشسته و در حال گوش دادن به درس استاد هستند وارد شوم. و زیرنگاه‌های سنگین آنان، خودم را به صندلی چرخ‌دار برسانم و بنشینم ولی حاضر نبودم به خاطر چند دقیقه تأخیر، کلاس را از دست بدهم؛ همه سختی‌های روحی با این وضعیت را تحمل می‌کردم.

صبح‌ها که برای رفتن به شرکت نفت، از خانه بیرون می‌آمدم، خوراک و ملزومات کافی با خود برمی‌داشتم و ظهر بعد از خاتمه کار به همراه آقای مهدی سرسنگی به باغی در خارج از شهر می‌رفتم و تا شب درس می‌خواندم. برای هر ترم به اندازه تمام دبیرستان و دیپلم درس خواندم. ترم آخر دوره کارشناسی از شرکت نفت اخراج شدم. مسائلی در شرکت نفت وجود داشت که گمان می‌کردم اگر این تخلفات را به مسئولین شرکت نفت اطلاع بدهم، مورد بررسی و توجه قرار می‌گیرد و برطرف می‌شود؛ ولی نتیجه خلاف تصور من بود. به جای برخورد با متخلفین و رفع تخلفات، مرا از شرکت نفت اخراج کردند. برخی از دوستانی که قول حمایت داده بودند بعد از اخراج من همه رو پنهان کردند.

ورزش شنا: شنا را بعد از معلولیت در انگلستان به من آموزش داده بودند. رانندگی را هم در

همانجا یاد گرفتم. ولی در آنجا حداکثر ۱۰ متر را می‌توانستم شنا کنم. در ایران تعدادی از دوستان بزرگوار آقای مسعود فروزان، حسین اسماعیل‌زاده، رضا کرابی مرا تشویق و راهنمایی و کمک‌های زیادی کردند تا شنا را فراگرفتم. همزمان دعوت‌نامه‌ای از انگلستان برای معالجه در انگلستان دریافت کردم. آقای شعبانپور مدیرعامل فعلی باشگاه ورزشی بانک ثامن‌الحجج (ع) تلاش کرد از طریق سازمان تربیت‌بدنی امکان سفر به انگلستان را فراهم کند. رئیس وقت سازمان تربیت‌بدنی ضمن اشاره به مشکلات ارزی کشور، قول داد اگر در یک رشته ورزشی مقام کسب کنم و بتوانم سهمیه پارالمپیک بگیریم مرا به المپیک اعزام می‌کند، بعد از خاتمه مسابقات امکان ادامه اقامت من در انگلستان برای مداوا را فراهم کند. با کمک دوستان شروع کردم به تمرین و در جریان این تمرینات من رکورد ایران را ۹ ثانیه ارتقا دادم. با نفر اول جهان که آمریکایی بود ۷ ثانیه فاصله داشتم و توانستم سهمیه پارالمپیک را بگیرم.

برای تمرین در تیم ایران به اردو رفتم و سه روز در اردو بودم که روابط سیاسی ایران و انگلستان نیره شد و ایران از شرکت در پارالمپیک منصرف شد. اتفاقاً پارالمپیک آن دوره، در شهر اوزبری برگزار می‌شد که مرکز بزرگ درمان معلولین است و سابقه معالجه و بستری در بیمارستان آن شهر را داشتم و برای معالجه به همانجا می‌رفتم. در حال حاضر می‌توانم یک نفر هم وزن خودم را ۳۰ متر در استخر با خودم ببرم و در تیراندازی با کمان هم در زمان اقامت در انگلستان آموزش دیدم و در یک مسابقه غیررسمی بین ۵۰ نفر از معلولین رتبه اول و مدالی به دست آوردم.

استخدام در آموزش و پرورش: در همان سال آموزش و پرورش از طریق آزمون سراسری استخدام می‌کرد و من با اصرار آقای کفاش، معاون سابق وزیر آموزش و پرورش در امتحان شرکت کردم و با رتبه ۵۹ بین ۱۲۰۰ نفر؛ در آموزش و پرورش به عنوان معلم حق‌التدریس

استخدام شدم. بعد از مدتی رسمی شدم. وقتی مدرک کارشناسی‌ام را گرفتم سه ماه بود که استخدام آموزش و پرورش شده بودم. سال اول مربی پرورشی بودم. آقای کفاش اصرار می‌کرد که تدریس کنم ولی من تصور می‌کردم که نمی‌توانم تدریس کنم. سال اول در مدرسه ابتدایی مربی پرورشی بودم، برای همه دانش‌آموزان پرونده‌ای تشکیل دادم و روحیه و شخصیت آن را براساس نقاشی‌ها و انشاهایشان تحلیل می‌کردم و در پرونده آنها ثبت می‌کردم. منظورم این بود که با آموزش دانش‌آموز متناسب با روحیه و شخصیت خاصی که دارد انجام شود و اولیا مدرسه با شناخت کافی از هر دانش‌آموز برای وی برنامه‌ریزی کنند. چهار سال در ابتدایی بودم؛ یک‌سال در راهنمایی و بعد به دبیرستان رفتم که این دوره شکوفایی کار من بود. به هر کلاسی را که می‌رفتم، در دو هفته اول با مشکلات زیادی مواجه بودم زیرا کادر آموزش به شدت مقاومت می‌کردند؛ حاضر به قبول و پذیرش من نبودند ولی بعد از دو هفته بکلی وضعیت عوض می‌شد. وقتی با خصوصیات من آشنا و مأنوس می‌شدند رفتار آنها عوض می‌شد چنان به من علاقه‌مند می‌شدند که حاضر نبودند جای مرا با هر کس دیگری عوض کنند. دانش‌آموزان در همان جلسه اول مجذوب درس و بحث می‌شدند و به مرور علاقه آنان به درس و کلاس من بیشتر می‌شد. البته علاقه‌ای که به وجود می‌آمد علاقه‌ای متقابل بود، من نیز به شدت به کلاس و دانش‌آموزان و تدریس علاقه‌مند بودم. کلاس خصوصی هم داشتم.

تحصیل کارشناسی ارشد: در سال ۱۳۷۸ آزمون ورودی دانشگاه آزاد اسلامی در مقطع کارشناسی ارشد پذیرفته شدم. برای آمادگی شرکت در این آزمون؛ چند بار با تعدادی از دوستان قرار گذاشتیم که با هم شروع به مطالعه کنیم؛ ولی هر بار به مرور ایام یکی یکی از ادامه کار منصرف می‌شدند و من تنها می‌ماندم. از جمله در سال ۱۳۷۰ با دوستانم آقای محسن گرامی‌فر، مهدی سرسنگی، سیدحسن دلبری و سیدکاظم افتخارزاده برای گرایش عرفان اسلامی شروع به مطالعه کردیم و برای درس منطق الطیر و اسرار التوحید، هر روز بعد از ادای نماز صبح در مسجد مرکز تربیت معلم سبزواری نزد آقای دکتر سیداحمد کرابی حاضر می‌شدیم تا اینکه یک روز استاد به

علت بیماری کلاس نیامد و به پیشنهاد آقای گرامی فر درس آن روز را من برای سایر دوستانه توضیح دادم و چون دوستان پسندیدند ادامه دادم و فقط یک جلسه برای رفع اشکال از حدود ۳۵ بیت به استاد مراجعه کردیم. اما چنان که گفتم سایر دوستانم یکی یکی منصرف می شدند و من آنها می ماندم ولی ادامه دادم و سه بار در تهران و مشهد و کرج شرکت کردم. در تهران و مشهد قبول نشدم ولی در کرج قبول شدم که به علت مشکلات رفت و آمد، ثبت نام نکردم، تا اینکه در سال ۱۳۷۸ در دانشگاه آزاد اسلامی سبزوار قبول شدم. مقطع فوق لیسانس، رشته الهیات، گرایش فلسفه و کلام اسلامی خواندم، این رشته به همت و پشتکار استادم دکتر حسین بهروان در سال ۱۳۷۶ در دانشگاه آزاد اسلامی سبزوار تأسیس شده بود. در این دوره علاوه بر تلمذ نزد اساتید سابق چون دکتر حسین بهروان، باشادروان دکتر محمود فاضل یزدی مطلق آشنا شدم که چون شمس درخشیدن گرفت و مرا مجذوب خود کرد و دست مرا به نوشتن مأنوس و توانا کرد، و راه شرکت در مجامع و همایش های علمی را بر من گشود. عنوان پایان نامه ام در این مقطع «اسماء و صفات باری تعالی در آثار ملا احمد نراقی (ره)» است که با راهنمایی شادروان دکتر محمود فاضل (یزدی مطلق) تدوین شد و آقای دکتر حسن بهروان استاد مشاور این پایان نامه بود؛ در دوم خرداد سال ۱۳۸۰ از آن دفاع کردم و با نمره ۱۸/۵ پذیرفته شد درجه کارشناسی ارشد را با معدل کل ۱۶/۵۶ اخذ کردم.

تحصیل در دوره دکتری : سال ۱۳۸۳ که برای ادامه تحصیل در مقطع دکتری در بخش شرق شناسی دانشگاه مسکو (آکادمی علوم تاجیکستان در شهر دوشنبه) پذیرفته شدم در شهر دوشنبه مشغول به تحصیل در رشته فلسفه شدم و در مجموع پنج بار برای ملاقات با اساتید، برای تحقیق، مطالعه، اصلاح مقالات و پایان نامه به شهر دوشنبه سفر کردم. در این دوره حمایت ها و کمک های آقای پروفیسور عبدالواحد شمال اف بسیار مغتنم و بلکه بی بدیل بود و در شهر دوشنبه نیز سفارت ایران در تاجیکستان حمایت های بی دریغ مبذول کردند و باز اساتید بزرگوارم در این مقطع آقای پروفیسور احمدجان محمد خواجه اف به راستی راهنما و مشوق من بودند. همچنین

مهمان نوازی بی‌شائبه آقای دکتر سخی‌داد خارکش قبادیانی را هرگز فراموش نمی‌کنم. سفر به تاجیکستان از طریق فرودگاه مشهد بود که احساس خوبی داشت، این سفر به همت دوست عزیزم آقای قاسم شعبان‌پور میسر می‌شد و من تا فرودگاه در معیت دوستانم بودم ولی و از آنجا تا شهر دوشنبه و از فرودگاه دوشنبه تا دانشگاه، و مسیر محل اقامت به تنهایی سفر می‌کردم و در هر مرحله، همراهی و حمایت بی‌شائبهٔ بندگان مخلص خدا شامل حالم بود. آرشو بخش شرق‌شناسی و میراث خطی دانشگاه مسکو هیچ اثری، از آقا نجفی قوچانی نداشت و من نیز قبلاً در شرح دعای صباح امیرالمؤمنین(ع) اثر گرانقدر آقا نجفی قوچانی را تصحیح کرده بودم و در باره آقانجفی قوچانی مطالعات زیادی داشتم. به همین دلیل تحقیق در عقاید فلسفی و عرفانی آقانجفی قوچانی را به عنوان پایان‌نامه، در نظر گرفتم و در مدت تحصیل در این دانشگاه ضمن تهیه و تدوین مقالاتی در این باره موفق شدم پایان‌نامه‌ام را تحت عنوان «عقاید فلسفی و عرفانی آقانجفی قوچانی» در هفتم مهرماه سال ۱۳۸۸ ارائه کنم، سپس در حضور ۱۹ نفر از اساتید تاجیک از آن دفاع کردم. استاد راهنمای من در این پایان‌نامه پروفیسور احمدجان محمدخواج‌اف بودند. از مجموع ۱۹ رای با ۱۵ رای عالی و ۴ رای خوب پایان‌نامه پذیرفته شد و با معدل ۱۸/۳۳ موفق به اخذ مدرک دکتری در رشته فلسفه علم شدم. وزارت علوم و تحقیقات و فناوری ارزش آن را در تاریخ ۱۳۹۰/۱۲/۲۱ ارزیابی و تأیید کرده است.

خدمات: از سال ۱۳۸۳ تا ۱۳۹۰ مدیر عامل و رئیس هیأت مدیره جامعه معلولین سبزوار و رئیس هیأت مدیره تشکلهای معلولین خراسان رضوی و عضو هیأت امناء تشکلهای معلولین ایران بودم. در این مدت سعی کردم با جذب افراد مؤثر، خدماتی به معلولین جسمی حرکتی ارائه کنم. از عمده کارهای انجام گرفته اقدام به احداث یکصدوپانزده واحد مسکونی برای معلولین که هفتاد واحد آن در عید غدیر سال ۱۳۹۱ واگذار شد و بیست واحد آن قبلاً واگذار شده است. دو ماه قبل از معلولیت با جامعه معلولین همکاری می‌کردم که در آن موقع آقای علیرضا فروغی رئیس این جامعه بود. بعد از معلولیت از سال ۱۳۶۱ مجدداً جامعه معلولین برقرار شد که به

عنوان معاون آقای فروغی، فعالیت می‌کردم و این دوره حدود ۲ سال طول کشید. تا سال ۱۳۸۳ که مجدداً تأسیس و شروع به کار کرد؛ این بار بنده و به عنوان رئیس هیأت مدیره بودم. در سال ۱۳۶۷ ازدواج کردم و صاحب یک فرزند به نام روح الامین هستم که در رشته مهندسی الکتروتکنیک مشغول به تحصیل است. در حال حاضر در دبیرستان‌های سبزوار و آموزشگاه‌های فنی و مرکز تربیت معلم علامه طباطبایی (ره) مشغول به تدریس می‌باشم و ماه‌های آخر خدمت را سپری می‌کنم.

تألیفات : علاوه بر دو پایان‌نامه، کتاب و مقالاتی تدوین نمودم که بعضی به چاپ رسیده است:

۱- چکیده مقالات کنگره آقا نجفی، انتشارات آستان قدس رضوی، انجمن آثار و مفاخر استان خراسان، قوچان ۲۰۰۰ جلد، خرداد ماه ۱۳۸۰، برابر با جولای ۲۰۰۱

۲- شرح دعای صباح، آقاجنقی قوچانی، انتشارات عابد، تهران، ۱۰۰۰ جلد، ۱۶۲ صفحه، آذر ماه ۱۳۸۱، برابر با دسامبر ۲۰۰۲

۳- چاپ عقاید فلسفی و عرفانی آقا نجفی قوچانی، انتشارات عابد، تهران، ۱۰۰۰ جلد، مهر ماه ۱۳۸۴، برابر با نوامبر ۲۰۰۵

۴- چاپ مقالات کنگره آقاجنقی قوچانی (کیمیای جسم و جان)، انتشارات آستان قدس رضوی مشهد، ۳۹۲ صفحه، آبان ماه ۱۳۸۴، برابر با نوامبر ۲۰۰۵

۵- مناسب‌سازی مبلمان شهری برای تردد معلولین چاپ شده در دانشگاه تربیت معلم سبزوار ۱۵۰۰ جلد، ۱۳۸۸

۶- رجال و مشاهیر سبزوار تربیت معلم سبزوار - ۷۰۰ جلد بهار، ۱۳۸۴

۷- معرفت و هستی از نگاه آقاجفی به زبان سریلیک ۲۰۰۷ - اخبار و اطلاعات آکادمی علوم تاجیکستان.

۸- جایگاه انسان در هستی از نگاه آقا نجفی به زبان سریلیک ۲۰۰۸، اخبار و اطلاعات آکادمی علوم تاجیک.

۹- اخلاق از نظر آقاجفی به زبان روسی ۲۰۰۹، اخبار و اطلاعات آکادمی علوم تاجیکستان.

۱۰- آدم برفی، کار کودک، انتشارات عابد، ۵۰۰۰ جلد، تهران، ۱۳۸۲

۱۱- پای صحبت درخت، کار کودک، انتشارات عابد، ۵۰۰۰ جلد، تهران، ۱۳۸۳

۱۲- اسم اعظم خداوند در شرح دعای سحر امام خمینی، قم، مرکز نشر آثار و افکار مقالات عرفانی فلسفی و اخلاقی امام خمینی، جلد ۱۵،

۱۳- اسماء و صفات باری تعالی در آثار نراقی، نراق فصلنامه بصیرت، شماره ۲۷، سال ۱۳۸۰،

۱۴ - جایگاه انسان در هستی از نظر آقاجفی، تهران، فصل‌نامه علمی - پژوهشی فلسفه و کلام سلامی (آینه معرفت)، سال نهم، ش ۲۷، تابستان ۹۰، صص ۳۸ تا ۵۲، انگلیسی صص ۱۰، ۹،

۱۵ - عقاید فلسفی و عرفانی حکیم متأله آقا محمدحسین قوچانی؛ تهران، عابد، ۱۹ آذر، ۱۳۸۴

هانیه عرب نویسنده توان‌یاب





Raad-charity.org

هانیه عرب نویسنده جوان و هنرمندی که **فلج مغزی (CP)** مبتلاست و پیش از این کتاب‌های "قهرمان عرصه زندگی" و "تولد دوباره" را منتشر کرده است به اتفاق پدر و مادرش از مجتمع رعده بازدید کرد. به گزارش روابط عمومی مجتمع آموزشی نیکوکاری رعده، عرب که در حال تحصیل در مقطع کارشناسی رشته حقوق دانشگاه مجازی نور طوبی است تا امروز حدود ۱۰۰ واحد درسی را با موفقیت سپری کرده و به ترتیب مجموعه داستان‌های کوتاه: تولدی دیگر" و "قهرمان عرصه زندگی" در سال‌های ۹۱ و ۹۲ از وی منتشر شده است. بر اساس این گزارش در نخستین جشنواره توان یاب و فضای مجازی که سال گذشته از سوی مجتمع رعده برگزار شد، وی با وبلاگ 'بخند زندگی' شرکت کرد و در این رویداد فرهنگی جامعه معلولان کشور مقام چهارم را به خود اختصاص داد. عرب با تشریح سابقه آشنایی اش با مجتمع رعده، افزود: زمانی که من از مجتمع رعده کرج بازدید کردم ۴ نفر از کارآموزان آنجا با دیدن من که در دانشگاه تحصیل می‌کنم تصمیم گرفتند تحصیلاتشان را ادامه دهند و حالا آنها در دانشگاه علمی کاربردی و پیام نور درس می‌خوانند. پدر و مادر هانیه هر ۲ که از بازنشستگان آموزش و پرورش هستند با ابراز خوشحالی از حضور در مجتمع رعده، تعدادی از کتاب‌های وی را برای مطالعه کارآموزان به این مؤسسه اهد

کردند. پدر هانیه با تشریح علت معلولیت دخترش گفت: در آغاز ما متوجه معلولیت او نبودیم هر چند اوایل ۲۵ روز در درون دستگاه قرار داشت اما در سن ۲ سالگی به علت کم تحرکی به پزشک مراجعه کردیم و او پس از معاینات پزشکی گفت زمان زایمان گویا اکسیژن به مغز نوزاد نرسیده و دچار فلج مغزی شده است از آن زمان عمل‌های جراحی گوناگون و جلسات متعدد فیزیوتراپی را سال‌ها پی‌گیری کردیم اما نتیجه‌ای نگرفتیم. وی افزود: در زمان تحصیل هانیه مجبور بودیم در تهران ساکن شویم زیرا تا سوم دبیرستان او در مدرسه توانخواهان تحصیل می‌کرد اما بعد از گرفتن مدرک دیپلمش و بازنشستگی من و همسر من به شهرستان کرج مهاجرت کردیم و هانیه با علاقه بسیار دوره پیش‌دانشگاهی را از روش راه دور پشت سر گذاشت. و در کنکور هم موفق شد و در چند دانشگاه از جمله دانشگاه الزهرا قبول شود اما به خاطر وضعیت جسمانی و عدم مناسب‌سازی محیط‌های دانشگاهی در نهایت دانشگاه مجازی نور طوبی را انتخاب کرد. پدر هانیه یکی از مشکلات فرزندش را موضوع ایاب و ذهاب عنوان کرد و افزود: برای دریافت پلاک ویژه و مجوز تردد در طرح ترافیک چند ماه تلاش کردم تا برای پرایدی که داریم پلاک معلولان دریافت کنم اما همه کارها را که انجام دادم آن وقت اعلام کردند سند مالکیت خودرو باید به نام فرد معلول باشد البته من حرفی ندارم اما مراحل تغییر مالکیت و تعویض پلاک هم گرفتاری‌های زیادی دارد که با حضور هانیه سخت است. مادر هانیه در مورد استعداد فرزندش گفت: هانیه بسیار فعال و با انگیزه است و از طریق کامپیوتر با همه جا ارتباط دارد چه استادان دانشگاه، چه انجمن‌ها و مؤسسات خیریه و سایر مراکز همه با هانیه ارتباط دارند و او خیلی علاقه دارد تا در آینده نزدیک سایتی به نام خودش راه اندازی کند. وی با ذکر خاطره‌ای از آزمون فنی حرفه‌ای هانیه، افزود: وقتی قرار شد از دخترم برای کامپیوتر امتحان بگیرند مسؤولش گفت تا به حال کسی با یک ننگشت در آزمون شرکت نکرده و نمی‌شود از او امتحان گرفت با اصرار ما بالاخره رضایت داد و در پایان هانیه نمره ۹۸ از ۱۰۰ را کسب کرد که خیلی موجب تعجب مسؤولان فنی حرفه‌ای شده بود. در قسمتی از این بازدید هانیه به اتفاق پدر و مادرش از بخش‌های گوناگون رعد از جمله واحد آموزش، کلاس موسیقی و کارگاه نقاشی بازدید کرد.

حسین عبدالملکی



negahkerd.blogfa.com
Abdolmaleki22@yahoo.com

تأیید، تاریخ تولد: ۱۳۶۳

سوابق تحصیلی

کارشناسی علوم اجتماعی (پژوهشگری اجتماعی) دانشگاه تهران از ۱۳۸۱ تا ۱۳۸۵

کارشناسی ارشد جامعه شناسی دانشگاه تهران از ۱۳۸۵ تا ۱۳۸۸

عنوان پایان نامه « بررسی تطبیقی عوامل موثر بر رضایت یا عدم رضایت شغلی معلمان مدارس نابینایان تهران»، با راهنمایی دکتر سید ضیاء هاشمی، تاریخ دفاع: مهر ماه ۱۳۸۸، با نمره ۱۹ کارشناسی ارشد مدیریت امور فرهنگی واحد علوم تحقیقات دانشگاه آزاد اسلامی از ۱۳۸۹

او در یکی روزهای اردیبهشت ماه ۱۳۶۳ در خانواده ای روستایی و نسبتاً متوسط، در قریه ایی از توابع شهرستان قروه متولد شد، فرزند اولی که خانواده نامش را حسین نهادند. هنوز چهار سال از عمرش نگذشته بود که حادثه ای اندوهناک خانواده اش را شدیداً متاثر ساخت. مسئله ای تأسف آور که انگار حسین تا آخر عمرش باید با آن دست و پنجه نرم کند، این چند جمله دیباچه نوشتاریست که «حسین عبدالملکی» سال دوم راهنمایی، و در کلاس انشاء - که موضوع آن نوشتن زندگینامه خود از دید شخص سوم بود - توصیف زندگی خود را با آن آغاز کرده بود. زندگینامه ای که بسیار مورد توجه معلم انشاء وقتش (فرهنگ عبدالملکی) قرار گرفته و او را به نوشتن و باز هم نوشتن تشویق کرد و این سرآغازی بود که وی هرگز قلم را زمین نگذارد. حسین عبدالملکی دوره آمادگی و پنج سال ابتدایی را در مدرسه استثنایی «شفا» در شهرستان قروه و دوره راهنمایی خود را در مدرسه راهنمایی «شهید مطهری» روستای قلعه و از توابع همان شهرستان گذراند. و ضمن شاگرد اولی در هر سه سال دوره راهنمایی، در فعالیت های فوق برنامه و جنبی فراوانی هم شرکت نموده و حضوری فعال داشت. که از آن جمله می توان به برنده شدن در چند مسابقه مقاله نویسی و داستان نویسی دانش آموزی در سطح شهرستان و استان، مقام دوم حفظ جزء سی در دارالقرآن شهرستان قروه در سال اول راهنمایی، مقام دوم قرائت در مسابقات قرآن دانش آموزی در سال دوم و سوم راهنمایی در سطح شهرستان و مقام اول اذان در سطح شهرستان در سوم راهنمایی، راه اندازی گروه تواشی مدرسه، مقام اول حفظ و مقام دوم معارف در

جشنواره شکوفه‌های قرآنی سازمان تبلیغات اسلامی غرب کشور و... اشاره نمود. او امتحانات نهایی سوم راهنمایی را با معدل ۵۵٪۱۹ گذراند.

مقطع متوسطه را در مدرسه نابینایان «شهید محبی» در تهران و دوره پیش دانشگاهی را در واحد پیش دانشگاهی «علی بن موسی‌الرضا» باغ فیض منطقه ۵ تهران سپری کرد. که در مقطع پیش دانشگاهی نیز با معدل ۴۶٪۱۹ در بین دانش آموزان هر سه رشته (انسانی، تجربی و ریاضی) پیش دانشگاهی فوق‌الذکر، شاگرد اول شد.

وی پس از شرکت در کنکور سراسری در سال ۱۳۸۱، در دانشگاه تهران و در رشته پژوهشگری علوم اجتماعی پذیرفته شد. در سال ۱۳۸۵ نیز ضمن فارغ‌التحصیل شدن از دوره کارشناسی، به مقطع کارشناسی ارشد رشته جامعه‌شناسی همان دانشگاه راه یافت. مهر سال ۱۳۸۸ با دفاع از پایان نامه خود تحت عنوان «بررسی تطبیقی عوامل مؤثر بر رضایت یا عدم رضایت شغلی معلمان مدارس نابینایان تهران» فارغ‌التحصیل گردید. در همان سال در کنکور رشته مدیریت و برنامه‌ریزی فرهنگی دانشگاه آزاد شرکت نموده و در گرایش مدیریت امور فرهنگی واحد علوم تحقیقات تهران پذیرفته شد.

وی از سال ۱۳۸۸ تا ۱۳۹۰ ضمن نگارش مقالاتی در سایت‌ها و مجلات مختلف و تدریس در دانشگاه، به طراحی، برگزاری و تدریس چندین کارگاه در زمینه معلولین از جمله «روش پژوهش ویژه نابینایان با رویکرد کاربردی»، «آموزش مهارت‌های زندگی نابینایان با رویکرد اجتماعی - فرهنگی»، «آموزش مهارت‌های زندگی ناشنوایان با رویکرد اجتماعی - فرهنگی» و.. همت گماشت که برخی از آنها برای اولین بار در کشور عملیاتی شده‌اند. عبدالملکی در موازات شرکت فعال در دوره‌های آموزشی - پژوهشی و کارگاه‌ها و همایش‌های

بسیار و نیز پرداختن به برخی فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی، به انجام مشاوره در زمینه آسیب‌های اجتماعی - فرهنگی و امور معلولین اشتغال دارد. علایق مطالعاتی و تحقیقاتی وی در زمینه‌هایی همچون روش‌شناسی و روش پژوهش، مطالعات رسانه و فضای مجازی، سیاست‌گذاری فرهنگی، جامعه‌شناسی معلولیت، بررسی مسایل اجتماعی و فرهنگی و جامعه‌شناسی زنان و خانواده می‌باشد.

تنها در یک سال اخیر در کنار چندین عنوان مقاله ترجمه شده، بیش از بیست مقاله توسط وی در سطوح مختلف چاپ، و در همایش‌ها و کنگره‌های ملی و بین‌المللی ارائه گردیده است. از افتخارات وی، «کسب مقام سوم انتخاب جوان برتر دارای توانایی خاص جشنواره حضرت علی اکبر (ع) (در سطح کشور)، در محور علمی - پژوهشی، خرداد ۱۳۹۱»، «دریافت لوح تقدیر نخبه معلول استان کردستان از سوی سازمان بهزیستی استان، آذر ۱۳۸۷»، «دریافت تندیس و لوح تقدیر (کسب مقام اول در بخش مقاله نویسی)، همایش منطقه ای، حجاب و عفاف در آینه رسانه، شهرستان دهگلان تیر ۱۳۹۱»، «دریافت تندیس و لوح تقدیر (کسب مقام اول)، کنگره ملی شهدای زن کشور، سنندج آذر ۱۳۹۱»، «دریافت لوح تقدیر مقاله برگزیده، (به انتخاب هیئت‌رئیس کنگره)، دومین کنگره پیشگامان پیشرفت، تهران، آذر ۱۳۹۱»، «دریافت تندیس و لوح تقدیر در بخش علمی و پژوهشی (جز پنج برگزیده)، دومین همایش بین‌المللی تجلیل از طلایه‌داران حجاب و عفاف، اصفهان، بهمن ۱۳۹۱»، «دریافت لوح تقدیر مقاله برگزیده، (به انتخاب هیئت‌رئیس کنگره)، سومین کنگره پیشگامان پیشرفت، تهران، اردیبهشت ۱۳۹۲»، «دریافت لوح تقدیر مقاله برگزیده، (همایش ملی خانواده، جوان و زندگی سالم)، شهرستان مهدی شهر، تیر ۱۳۹۲» را می‌توان نام برد.

نسرين ظلی

خانم نسرين ظلی ناشنوا و عضو هئیت مؤسس انجمن خانواده ناشنوایان ایران



لطفاً بیوگرافی خود را شرح دهید؟

نسرين ظلی تهران هستم. از خانواده ۶ نفری ما، من فرزند ارشد و اول خانواده می باشم که یکسان بعد از تولدم به علت بیماری ناشنوا شدم. اوایل دوران طفولیتم افراد خانواده متوجه این موضوع نشده و به مرور زمان مادر بزرگم پی به این موضوع می برد و مادرم را وادار می کند تا مرا به نزد پزشک ببرند. از آن زمان به بعد زندگی با ناشنوایی ام را آغاز کردم و الان هم خدا را شکرگزار هستم که به من نعمت های خوبی داده است.

در سن ۶ سالگی آقای دکتر بهروز که یکی از متخصصان آموزشی ناشنوایان بود الفبای فارسی را با

متد خودش هفته ای ۳ روز در منزل ما، آموزش می داد و من چون بسیار علاقمند بودم که در این مدارس عادی حضور داشته باشم مرا به کلاس ویژه ناشنوایان « آفتا» فرستادند و دبیر رحمت کشم خانم میرزایی در آموزش خواندن و نوشتن من تلاش فراوان نمود؛ پنج سال بعد در سفری که به خرمشهر داشتم، در قطار با خانم مهین رئیس روحانی (که همسر آقای سید رضا قلی شهیدی)، آشنا شدم. با این آشنایی و تشویق ایشان، به مدرسه ناشنوایان که توسط زنده یاد « جبارباغچه بان » تأسیس شده بود راه یافتم و تا پایان کلاس ششم تحصیل نمودم. (در آن زمان، پیش از کلاس ششم وجود نداشت) پدر و مادرم نیز به نوبه خود در راه پیشرفت من از هیچ گونه کوششی دریغ نمی ورزیدند و ما بین من و فرزندانمان تفاوتی قائل نبودند و هر کجا که می رفتند مرا نیز با خود برده و در جمع شرکت می دادند تا بدین گونه از جامعه فاصله نگرفته و وارد اجتماع گردم.

در مورد جبار باغچه بان هرچه در خاطره دارید بیان کنید؟

چیز زیادی از ایشان به یاد ندارم فقط می دانم او مردی بسیار خوب، پاک و شریف بود و نسبت خویشاوندی با ایشان دارم، « جاری » دختر جبار باغچه بان « ثمینه باغچه بان » هستم که در حال حاضر با یکدیگر در ارتباط هستیم. پدر بزرگم مرحوم احمد ظلی مدیر کل وزارت دارائی وقت در آن زمان عضو فعال جمعیت حمایت از کودکان کرولال بود و با جبار باغچه بان همکاری نزدیکی داشت که با تلاش فراوان توانستند زمینی جهت تأسیس آموزشگاه ویژه ناشنوایان در محل یوسف آباد از دولت آن زمان دریافت کنند.

در مورد همسران و کار ایشان به طور مختصر و مفید توضیح دهید؟

قبل از سال ۱۳۴۸ در کلاس زبان انگلیسی مخصوص ناشنوایان در آموزشگاه باغچه بان شرکت

می کردم. در چند جلسه ای که معلم در کلاس درس غایب بود به جای او آقای جمشید پیر نظر « برادر شوهر ثمینه باغچه بان » که شنوا و به زبان انگلیسی تسلط فراوان داشت؛ تدریس را به عهده می گرفت و در این جلسات بود که با یکدیگر آشنا گشتیم که این آشنایی منجر به ازدواج ما گردید و در خطبه ی عقد ما تنها یک شاخه نبات و یک جلد کلام ... مجید بود و ما اینگونه زندگی مان را آغاز کردیم. حاصل ازدواج ما ۲ فرزند پسر است که اکنون در پاریس مشغول به کار هستند. متأسفانه زمان زندگی ما چندان دوام نیافت چرا که در سال ۱۳۷۴ همسرم به دیار باقی شتافت. او مردی بسیار رُک، پاک، جذاب، و با محبت بود و اصلاً به مادیات توجهی نمی کرد. او اولین کسی بود که در ایران کلینیک سنجش شنوایی را در آموزشگاه باغچه بان تأسیس کرد و در ارائه سمعک و آزمایشات شنوایی به جامعه ناشنوایان خدمات زیادی عرضه نمود. او استاد اولین دوره ادیومتری دانشگاه شهید بهشتی بود.

شما چگونه به فکر تأسیس انجمن خانواده ناشنوایان ایران افتادید؟

قبل از تأسیس انجمن، من در سازمان ملی رفاه ناشنوایان و مرکز آموزش فنی و حرفه ای ناشنوایان به عنوان رابط و مربی هنر فعالیت می کردم. در سال ۱۳۵۱ با پیشنهاد آقایان سید رضایی شهبیدی و حسن تقوی به عنوان خزانة دار شروع به کار کردم نوع فعالیتیم در این انجمن رسیدگی به دردها و مشکلات خانواده های شنوا و برگزاری مراسمی از قبیل جشن تولد فرزندان خانواده های شنوا، عروسی، ختم و ... بود. چرا که هزینه این گونه مراسم و مجالس در بیرون از انجمن برای خانواده ناشنوای کم درآمد، سرسام آور بوده که برای لحظات شادی و غم هایشان این مکان را برگزیدیم و به لطف خداوند همگی راضی و خشنودند. ناگفته نماند که بعد از ۲ سال فعالیتیم در این انجمن به علت پرمشغله بودن و همچنین برگزاری انتخابات بعدی کارم را به گروه جوان تر واگذار نمودم.

فعالیت انجمن در گذشته و حال را چگونه ارزیابی می کنید؟

در گذشته افراد فعال بسیار کم داشتیم و فعالیت انجمن بسیار ابتدایی و محدود بود ولی اکنون پیشرفت بسزایی نموده که واقعاً جای شادی دارد و من افتخار می کنم که افراد باسواد، با شخصیت، دلسوز و پرانرژی ناشنوا در این انجمن فعالیت می کنند. بنده به نوبه خودم از ته دل میدوارم که در سال های آتی شاهد پیشرفت روز افزون این انجمن باشم.

بهترین روز خاطره ای که از انجمن داشتید چه بود؟

بهترین روز و خاطره ام در روز ۹ اردیبهشت ماه سال ۸۶ بود که به مراسم سی و پنجمین سالگرد تأسیس انجمن واقع در خیابان شریعتی در باشگاه خیریه بنیاد دعوت شدم. از همه جایی بی خبر بعد از اجرای برنامه های مختلف و جالب از اعضای مؤسس انجمن خانواده ناشنوایان ایران، از آقایان سید رضا قلی شهیدی، حسن تقوی و اینجانب تجلیل کردند. هیچ وقت فکر نمی کردم که بعد از ۳۵ سال اینگونه از ما قدردانی و تشکر نمایند. که بعد از سخنرانی کوتاه، کیک ویژه مراسم که بسیار زیبا بود توسط اعضای مؤسس انجمن، رئیس اسبق انجمن (آقای سید نعمت مقیمی) و رئیس جدید (خانم لیلا اعتماد)، بریده شد و این روز برای من از بهترین روزهایی بود که در انجمن خانواده ناشنوایان ایران به عنوان خاطره فراموش نشدنی از آن یاد کنم.

آیا شما به ورزش خاصی می پردازید؟! لطفاً توضیح دهید؟

قبل از ازدواج در سال های ۳۸ و ۳۹ در باشگاه عادی واقع در خیابان حافظ و فرانسه کنونی فعالیت ورزشی می کردم. رشته ورزشی مورد علاقه ام شمشیر بازی و پینگ پنگ بود. در رشته شمشیربازی با دختران عادی مقام اول و در پینگ پنگ با دختران عادی مقام دوم را کسب کرده بودم. در حال حاضر ورزشی خاصی ندارم و برای سلامتی خودم پیاده روی می کنم.

نشریه انجمن (آوای نگاه) از نظر شما چگونه است؟

بسیار بسیار عالی است. در آن زمان چنین چیزی وجود نداشت اما در حال حاضر می بینم افراد ناشنوای فعال تلاش زیادی کرده و نکات ریز و درشت در آن بکار رفته است. از همه افرادی که در این نشریه همکاری دارند تشکر می کنم و امیدوارم که این فعالیت ها همچنان ادامه یابد.

گر پیشنهاد، نظر یا انتقادی دارید بفرمائید؟

انتقاد که نمی توانم داشته باشم چرا که خدمات ارزنده ای دارند پیشنهاد دارم اگر مقدور است از امکانات این انجمن برای برگزاری جشن ها و مراسم جهت خانواده های ناشنوا که توان مالی ندارند، استفاده گردد.

در خاتمه ضمن تشکر از شما، بزرگترین آرزویتان را بفرمائید؟

۱- سلامتی همه بیماران ۲- سلامتی و باز هم سلامتی در ضمن آرزو دارم که در انجمن همه افراد ناشنوا چه کوچک و چه بزرگ باهم متحد و یک صدا شوند.

کلام آخر؟

موفق ، مؤید و پیروز باشید.

منبع: وب سایت انجمن خانواده ناشنویان ایران، مصاحبه گر: فاطمه بصیری و بهناز ستوده و رض

محمودی، ۱۵ شهریور ۱۳۸۸

محمد رضا عباسی

استاد عباسی جوان ناشنوای مثبت کار



محمد رضا عباسی، جوان ناشنوی سی و شش ساله کرجی، داستان معجزه گری دارد که از چوب های خشک و بی جان، مبل و میز و مجسمه هایی می سازد که در نوع خود کم نظیر است. کنده کاری های او روی این وسایل دیدنی است و بیان گر داستان توانا و ظرافت طبع اوست. تعدادی از کارهای محمدرضا در روز جهانی معلولان، در نمایشگاهی به نمایش گذاشته شد و مسئولان وقت توانبخشی سازمان بهزیستی، ضمن تمجید و تحسین از محمدرضا، قول مساعدت در زمینه فراهم کردن سرمایه کار برای این جوان پر استعداد کم سرمایه را داد و قابل ذکر است که طبق قوانین بهزیستی، سرمایه کار برای این شخص و افراد مشابه، صد هزار تومان است که مطمئناً برای کار نجاری و منبت کاری بسیار اندک است.

لطفا بیوگرافی خود را شرح دهید؟

محمد رضا عباسی، ۴۳ ساله و متولد تهران هستم. در دوران کودکی در فصل زمستان در اثر عفونت گوش، دچار کم شنوایی شدم و درصد شنوایی ام را به خوبی نمی دانم.

دوران کودکی تان را چگونه گذرانید؟

زمانی که کودک بودم پدر خدا بیامرزم که نجار بود مرا نزد خود برده با ابزار نجاری بازی می کردم. در سن ۷ سالگی مرا برای تحصیل به باغچه بان فرستاد تا درس بخوانم ولی من علاقه چندانی به درس نداشتم و والدینم بر سر این موضوع بحث می کردند که چرا درس نمی خوانی و من با درد سر کلاس سوم راهنمایی را پشت سر گذاشتم و دیگر ادامه ندادم.

در مورد هنر و کارتان توضیح دهید؟

زمانی که ترک تحصیل کردم به پیشنهاد پدرم در کارگاه جوش کاری به این حرفه مشغول و آن را به خوبی فرا گرفتم. سال ۱۳۵۵ مصادف با شروع کاری من بود که ۲ سال به صورت آموزشی مبلغ ۲۰۰ تومان دستمزد می گرفتم و به صورت حرفه ای این هنر را آموختم و موفق به اخذ مدرک آن گردیدم. در سن ۱۶ سالگی، در کارگاه دیگری مشغول به کار شدم و مورد تمسخر افراد شنوا قرار می گرفتم که عصبانیت مرا برمی انگیخت به همین دلیل علاقه ام نسبت به این حرفه کم شد و این شغل و حرفه را ترک کردم. به پیشنهاد پدرم به حرفه نجاری پرداختم و به محل کار پدرم که در ساختمان ورزشی قرار داشت و به تغییرات چوب آن می پرداخت به مدت ۶ سال کار کردم. بعد از مدتی به دلیل درآمد کم تغییر شغل داده و در کار بتن و تیرچه ساختمان مشغول به کار شدم (۲ یا ۳ ماه) که این حرفه را نیز به علت دور بودن مسیر راه تغییر دادم و خانه پدری را فروخته و به کرج نقل مکان نمودم. به مدت ۴ ماه بیکار بودم مجدداً به کار جوش کاری (تانکر منبع آب) پرداختم که به دلیل صدا و ناراحتی اعصاب ترک کار کردم (به مدت ۷ ماه) تا این که مغازه نجاری نظرم را به خودش جلب کرد. در این مغازه مجسمه های زیبایی درست می کردند و من علاقه نشان دادم ولی استاد از پذیرفتن من امتناع نمود و به علت ناشنوا بودنم از استخدام من سرباز زد ولی با اصرار زیاد و تقاضای پدرم، استخدام شدم. با دقت فراوان این حرفه را آموختم و وسایل مغازه (منبت کاری) را کم کم خریداری نمودم و در زیر زمین منزلمان، مشغول به کار شدم و وسایل را با بهترین کیفیت به مشتریان عرضه می کردم حتی میز بازی، مجسمه، کنسول و مبل را به کشورهای خارجی صادر می کردم. بعد از مدتی به کرمان رفته و آثارم را به نمایش گذاشتم و مجدداً به تهران آمده و به مدت ۱۰ سال کارهایم در بهزیستی در معرض دید عموم قرار دادم و موفق به اخذ لوح تقدیر گردیدم. هم اکنون در بهارستان در مغازه مبل سازی مشغول به کار هستم و از این حرفه و کارم بسیار راضی و خشنود می باشم. همه دستگاه ها را خریداری نمودم و به تنهایی کار می کنم و هیچ شاگردی ندارم.

آیا شما خود را یک فرد موفق می دانید؟

البته من در این حرفه موفق هستم. اما به علت بیماری همسرم به آن موفقیت که خواهان آن بودم نرسیدم.

بیماری همسرتان چیست و چگونه با هم آشنا شدید؟

بیماری همسرم ام اس است که ۱۲ سال است این بیماری همراهش بوده و آزارش می دهد. من از طریق یکی از دوستانم با همسرم آشنا شدم و یک فرزند دختر دارم که شنوا می باشد.

خصوصیات اخلاقی شما چیست؟

دلسوز، مهربان و بسیار خوش طبع هستم.

چه کسی بیشترین نقش را در موفقیت شما داشته است؟

موفقیت خود در وهله اول تلاش و کوشش خودم، پدر و مادرم و همچنین حاج آقا اربابی فرد دانسته و همه چیزم را مدیون زحمات و تشویق آنها می دانم.

شما به چه رشته ورزشی علاقه مندید؟

رشته مورد علاقه من بدنسازی است و من ۲ سال در رشته شنا فعالیت داشتم.

شما چه صحبتی برای افراد ناشنوا دارید؟

همگی به رشته هنر پردازند، آموزش ببینند تا حرفه ای داشته باشند و من مایلم حرفه ام را به
علاقه مندان آموزش دهم.

فعالیت انجمن خانواده ناشنوایان را چگونه ارزیابی می کنید؟
بسیار خوب است و فعالیت های زیادی را مشاهده می کنم.

در مورد مجله آوای نگاه چه نظری دارید؟

به نظر من مجله بسیار خوبی است و پیشرفت چشم گیری داشته است ولی عکس های آن کم
است.

اگر پیشنهاد، نظر و انتقادی در مورد عملکرد فعالیت های انجمن دارید، بفرمائید؟

در مورد بیماری هایی که ناشناخته است و ما نمی دانیم، راهنمایی شود. اطلاعات دهید و یا
این که در مورد بحث های روز تبلیغ کنید.

آرزوی شما؟

آرزوی موفقیت خودم و عزیزان ناشنوا در عرصه حرفه آموزی، سلامتی و بهبود بیماری همسرم.

کلام آخر؟

میدوارم در تمامی مراحل زندگی موفق و مؤید باشید.

منبع: وب سایت انجمن خانواده ناشنوایان، مصاحبه گندگان: لیلا پیکانی، بهناز ستوده و ملیحه

یروانی، ۱۵ شهریور ۱۳۸۸

حسن تقوی

استاد حسن تقوی، پیشکسوت هنرمند مینیاتور ناشنوا



لطفاً خودتان را معرفی کنید؟

حسن تقوی هستم و در سال ۱۳۱۲ در شهر زنجان متولد شدم.

علت ناشنوایی شما چه بود؟

من در اثر بیماری عصبی شدید شنوایم را از دست دادم چون در آن زمان در بیمارستانها و مراکز درمانی امکانات خوبی نداشت.

میزان تحصیلات شما چقدر است؟

من تا کلاس ششم ابتدایی درس خواندم در آن زمان در مدرسه سعدی واقع در خیابان سعدی سابق به تحصیل می پرداختم.

مکانات تحصیل در آن دوره در چه حدی بود؟

در حد ابتدایی بود چند دختر و پسر ناشنوا یک کلاس ویژه تشکیل می دادند و جبار باغچهبان استاد بزرگ ما بود و ایشان حروف الفبا را بوسیله حرکات و انگشتان دست خود آموزش میداد.

شغل اصلی شما چه بود و از چه سالی مشغول به کار شدید؟

من از سال ۱۳۳۰ در وزارت فرهنگ و هنر سابق مشغول به کارهای هنری شدم و در سال ۱۳۵۹

به افتخار بازنشستگی نایل آمدم در ضمن در سال ۱۳۶۰ نام وزارت فرهنگ و هنر به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی تغییر یافت.

در وزارت فرهنگ و هنر سابق زیر نظر چه استادانی به این هنر پرداختید؟

استادان معروف من استاد کریمی، استاد زاویه، استاد بهزاد، استاد محمد تجویدی و استاد اکبر تجویدی بودند.

بعد از بازنشستگی چه کردید؟

۱۰ سال بعد از بازنشستگی در سازمان میراث فرهنگی کشور مشغول به کار شدم و طراحی روی سفال و مینیاتور را برعهده داشتم.

در دوران گذشته به غیر از هنر مینیاتور به چه هنرهای دیگری مشغول بودید؟

از جمله هنر معرق، سفالگری و قلمزنی بود که از بین آنها هنر مینیاتوری را انتخاب کردم.

در رابطه با علاقه خود به هنر نقاشی بگویید؟

در آن زمان مادرم معلم بود و کارهای هنری نیز انجام میداد. از آنجا که به هنر علاقه داشتم این رشته را انتخاب کردم و به آن پرداختم.

اولین نقاشی که کشیدید در چه دوره ای از زندگیتان بود؟

ولین نقاشی که کشیدم در سن ۳ سالگی بود یک گل با چند گلبرگ که رفته رفته طرحها را بیشتر کردم و با آمیختن طرحهای مختلف، به پیشرفت قابل توجهی از این هنر رسیدم.

مشوق شما در کارهای هنری که بود؟

مادرم، وقتی به یاد میآورم که مادرم کارهای هنریام را در معرض فروش می گذاشت و مبلغی از فروش آن را به من میپرداخت، در پیشرفت من نقش به سزایی داشت و مرا به گونه ای تشویق می کرد که به کارهای هنری ام ادامه دهم و من علاوه بر تلاش و کوشش خود بیشترین موفقیت را مدیون راهنمایی و تشویق این فرشته مهربان می دانم.

شما برای اولین بار در چه تاریخی و در چه نمایشگاهی شرکت کردید؟

برای اولین بار در سال ۱۳۴۴ در سالن فدراسیون ورزش کرولالها ایران شرکت کردم و آثارم مورد بازدید مقامات مهم آن دوره قرار گرفته بود.

به طور کلی شما در چند نمایشگاه شرکت کردید؟

تاکنون بیش از ۲۲ نمایشگاه که چند مورد آن ویژه ناشنویان و بقیه در نمایشگاههای عمومی داخلی و خارجی شرکت داشتم. از سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۵۴ از طرف وزارت فرهنگ و هنر سابق آثار هنریام را در نمایشگاه کشورهای آسیایی (ژاپن، هندوستان، اندونزی، ترکیه، شوروی سابق) و اروپایی (فرانسه، انگلیس، آلمان، ایتالیا) در معرض بازدیدکنندگان قرار داده ام و جوایزی دریافت نموده ام. نمایشگاههای ویژه ناشنویان از جمله:

ولین جشنواره فرهنگی و هنری ناشنویان ایران (۱۳۷۳)

فرهنگسرای شفق به مناسبت هفته جهانی ناشنویان (۱۳۷۶) و (۱۳۷۷)

ولین نمایشگاه آثار هنری ناشنویان کشور در فرهنگسرای نیاوران (۱۳۸۱)

دومین نمایشگاه آثار هنری ناشنویان کشور در فرهنگسرای نیاوران (۱۳۸۲)

کمی در رابطه با زندگی شخصی خود بگویید.

در سال ۱۳۴۲ ازدواج کردم . همسرم ناشنوا سوسن کلانتری متولد سال ۱۳۲۰ در شهر مشهد به دنیا آمده است .

چند فرزند دارید؟

دو دختر دارم، دختر بزرگم در سال ۱۳۴۵ متولد شده و دارای لیسانس زبان انگلیسی میباشد و متاهل است و دارای یک پسر ۹ ساله میباشد . دختر کوچکم در سال ۱۳۵۲ متولد شد و فوق لیسانس نقاشی دارد، او نیز ازدواج کرده است .

میزان تحصیلات همسر شما چقدر است ؟

تا کلاس نهم (سیکل) تحصیل کرده و دارای مدارک آرایشگری از کشورهای انگلیس، فرانسه و

آلمان میباشد. قبل از دریافت این مدارک، دیپلم مربیگری از آموزش و پرورش، فنی و حرفه‌ای دریافت نموده است.

در حال حاضر همسر شما به چه کاری مشغول است؟

و اکنون خانه دار است ولی در گذشته به کار آرایشگری میپرداخت و در آموزشگاه ماگنولیا (گلشهر) تدریس میکرد و دارای مدرک دیپلم افتخاری است. و علاوه بر کارهای هنری به ورزش نیز علاقه دارد و در رشته‌های شنا، شمشیربازی و دوچرخه سواری فعالیت میکند.

همسر شما چند سال سابقه کار دارد؟

۴۵ سال

همسر شما چه نقشی در فعالیتهای هنری شما داشت؟

ما هر دو به کارهای یکدیگر علاقه مند بودیم و هر یک به نحوی دیگری را تشویق میکردیم.

شما در برقراری ارتباط با خانواده و اقوام با مشکلی مواجه نمی شدید؟

ما هیچ گونه مشکلی در ارتباط با یکدیگر نداشتیم چرا که حرفهای یکدیگر را به خوبی درک میکنیم و با اقوام و آشنایان رفت و آمد زیادی داریم و سعی میکنیم بیشتر معاشرت کنیم.

به عنوان یک هنرمند دوست دارید دیگران چگونه برخوردی با شما داشته باشند؟ دوست دارم برخورد خوبی داشته باشند مردم از اینکه افراد ناشنوا میتوانند بخوانند و بنویسند و کارهای هنری انجام دهند بسیار تعجب میکنند و بعضی ها هم فکر میکنند که ما ناشنوایان نمیتوانیم چیزی یاد بگیریم و ما را مورد تمسخر قرار میدهند. در اصل دوست دارم به کارهای هنری ناشنوایان بیشتر توجه کنند و امکانات بیشتری بدهند.

بزرگترین آرزوی شما چیست؟

من آرزو دارم که همه ناشنوایان در کارهای هنری پیشرفت کنند و حتی از من بهتر و بالاتر باشند.

چه صحبتی برای ناشنوایان دارید؟

ن تلاش و کوشش خود را بنمایند و برای رسیدن به اهدافشان سختی ها را پشت سر بگذارند تا به خواستههایشان برسند.

پیام آخر

میدوارم در مجله آوای نگاه شاهد موفقیت روز افزون شما و همه جوانان ناشنوا باشیم.

منبع: وب سایت انجمن خانواده ناشنوایان ایران، رضا محمودی، حامد عابدین زاده، احد رضایی، ۱۵

شهریور ۱۳۸۸

لیدا ابراهیمی نژاد

تجهیز تمام مدارس استثنایی به خدمات توانبخشی؛ معلولیت محدودیت نیست



به گزارش خبرنگار اجتماعی باشگاه خبری فارس «توانا»، لیدا ابراهیمی نژاد از نمونه معلولان موفقی است که تا چندی پیش معاون برنامه ریزی آموزشی و فرهنگی سازمان آموزش و پرورش استثنایی کشور بود و اخیراً بازنشسته شده است؛ وی کماکان با انگیزه، شوق و عشق فراوان به مجموعه دانش آموزان استثنایی کمک فکری می دهد و در حال حاضر به عنوان استاد در خدمت دانشجویان است و تجربیات خود را در اختیار دانشجویان خصوصاً دانشجویان معلول قرار می دهد. ابراهیمی نژاد در گفت و گو با خبرنگار اجتماعی باشگاه خبری فارس «توانا» با بیان اینکه آموزش و پرورش استثنایی به محض تشخیص نسبت به جایگاه مدارس استثنایی و دانش آموزان با معلولیت ویژه اقدام می کند، اظهار داشت: دانش آموزان با معلولیت ویژه شامل دانش آموزان کم توان ذهنی نابینا، ناشنوا، کم شنوا، دانش آموزان دارای معلولیت جسمی و حرکتی و مشکلات رفتاری و هیجانی و دانش آموزان با مشکلات یادگیری و چندمعلولیتی تحت پوشش آموزش و پرورش استثنایی قرار دارند؛ این دانش آموزان در دوره های مختلف تحصیلی از خدمات آموزشی و توانبخشی مدارس استثنایی کشور بهره مند می شوند.

*بالغ بر ۷۰ هزار دانش‌آموز با نیازهای ویژه در مراکز آموزشی خاص مشغول به تحصیلند و ی‌ادامه داد: بالغ بر ۷۰ هزار نفر از دانش‌آموزان با نیازهای ویژه در مراکز آموزشی خاص مشغول به تحصیل هستند، در این مراکز حتی‌المقدور سعی شده است استانداردهایی برای هر یک از گروه‌های با معلولیت ویژه متناسب‌سازی شود اما هنوز به درجه مطلوب و مناسب مد نظر دست نیافته‌ایم و در این جهت حرکت‌هایی صورت گرفته است؛ قصد داریم با کمک نهادها و ارگان‌های مرتبط این مراکز را به صورت استاندارد و مناسب با نیازها و ویژگی‌های جسمی و روانی هر یک از دانش‌آموزان مناسب‌سازی کنیم. معاون سابق برنامه‌ریزی آموزشی و فرهنگی سازمان آموزش و پرورش استثنایی کشور، هدف از متناسب‌سازی و برنامه‌ریزی را تعلیم دانش‌آموزان در مقاطع پیش دبستانی، ابتدایی، راهنمایی و متوسطه دانست و تصریح کرد: آموزش و پرورش استثنایی علاوه بر آموزش ویژه برای دانش‌آموزان، خانواده را نیز در بر می‌گیرد و به ارائه خدمات توانبخشی می‌پردازد؛ به دلیل اینکه در برخی از گروه‌های هفت‌گانه معلولان دانش‌آموز، خدمات توانبخشی مقدم بر آموزش است و به همین جهت سازمان آموزش و پرورش استثنایی در این زمینه برنامه‌ریزی کرده است.

*مدارس استثنایی در آینده به خدمات توانبخشی بسیاری مجهز میشوند و ی‌خاطر نشان کرد: آموزش و پرورش استثنایی قصد دارد در آینده مدارس را به تجهیزات توانبخشی بیشتری مجهز کند و افرادی را برای آموزش نیروهای توانبخشی جذب کند تا این افراد با معلولان ویژه از طریق خدمات توانبخشی کار کنند؛ به دلیل تعهدات بین‌المللی آموزش و پرورش استثنایی درصدد است امر آموزش را گسترش دهد تا دانش‌آموزان با معلولیتی که دارند، محدود به حضور در مراکز خاص نباشند بلکه هر دانش‌آموز با معلولیت خاص بتواند در نزدیک‌ترین محل از خدمات توانبخشی بهره‌مند شود. ابراهیمی‌نژاد با بیان اینکه طرح آموزش فراگیر مدارس استثنایی آغاز به کار کرده است، عنوان کرد: طرح آموزش فراگیر برای دانش‌آموزان معلول در

نظر گرفته شده و حتی این طرح تأثیرات بین‌المللی نیز داشته است و با توجه به اینکه تعداد قابل توجهی از دانش‌آموزان معلول در سه گروه نابینا، ناشنوا و جسمی حرکتی، مشکلات یادگیری دارند بنابراین در این طرح به صورت آزمایشی تحت نظر قرار می‌گیرند و از این آموزش‌ها بهره‌مند می‌شوند.

معاون سابق برنامه‌ریزی آموزشی و فرهنگی سازمان آموزش و پرورش استثنایی کشور افزود: بعد از بررسی شورای عالی آموزش و پرورش و وظیفه‌ای که به پژوهشگاه تعلیم و تربیت در این زمینه داده شده است، اجرای آزمایشی طرح باید با موفقیت انجام شده باشد، به طوری که این طرح در تمام کشور تسری پیدا کند تا هیچ دانش‌آموزی به دلیل معلولیت، محدودیت نداشته باشد و دانش‌آموزان بتوانند در هر نقطه‌ای از کشور که آموزش می‌بینند، از خدمات توانبخشی و آموزشی نهایت استفاده و بهره را ببرند.

وی با بیان اینکه همه ساله دانش‌آموزان معلول موفق در زمینه‌های آموزشی، فرهنگی و تربیت‌بدنی در مسابقات کشوری مقام کسب می‌کنند، گفت: خوشبختانه همه ساله در حوزه‌های مختلف از قبیل آموزشی، فرهنگی و ورزشی دانش‌آموزان مستعد معلول در مسابقات، مقام کسب می‌کنند همچنین این افراد در دانشگاه‌ها نیز رتبه‌های خوبی را به دست آورده و در رشته‌های مطرح در دانشگاه‌های مختلف پذیرفته می‌شوند و حتی تا مقاطع فوق‌لیسانس و دکترا ادامه تحصیل می‌دهند.

براهیمی نژاد ادامه داد: بنابراین معلولیت نه تنها به محدودیت افراد منجر نمی‌شود بلکه موجب ارتقاء و رشد دانش‌آموزان توانمند نیز می‌شود و با وجود داشتن محدودیت، برخی دانش‌آموزان

معلول به رشد و پیشرفت خوبی رسیده‌اند، به طوری که شاهد بالندگی این افراد در سطح کشور هستیم.

*نقش مهم صدا و سیما و سایر ارگان‌ها در حمایت از معلولان براهیمی‌نژاد در ادامه وظیفه سازمان آموزش و پرورش استثنایی را برای رشد و پیشرفت مدارس استثنایی مضاعف دانست و خاطرنشان کرد: سازمان آموزش و پرورش استثنایی با ساختار مشخص و حتی پیش از مقطع پیش دبستانی دانش‌آموزان معلول می‌تواند برنامه‌ریزی‌های مشخصی را ندارک ببیند تا دانش‌آموزان معلول حتی از دوران کودکی تحت حمایت و آموزش قرار گیرند همچنین نقشی که سازمان‌ها و ارگان‌های حمایتی از جمله صدا و سیما، سازمان بهزیستی و دیگر مؤسسات خیریه در این رابطه دارند، این است که تمام راهکارهایی را که برای شناسایی افراد معلول مستعد باید انجام شود، بررسی کرده و در جهت رشد و پیشرفت معلولان کوشش کنند. وی اظهار داشت: در برخی از موارد به خاطر عدم آگاهی و شناخت کافی جامعه، دانش‌آموزان معلول مستعد شناسایی نمی‌شوند و پوشش‌دهی این افراد با موفقیت به سرانجام نمی‌رسد بنابراین باید تمام ارگان‌ها و نهادهای مرتبط با نیازهای معلولان مانند سازمان بهزیستی کشور و صدا و سیما وارد عمل شوند.

معاون سابق برنامه‌ریزی آموزشی و فرهنگی سازمان آموزش و پرورش استثنایی کشور اضافه کرد به عنوان مثال وقتی کودکی در خانواده‌ای متولد و معلولیت احتمالی او شناسایی شد بنابراین نیاز به مکانات ویژه‌ای دارد؛ یکی از این نیازها خدمات آموزشی است که سازمان بهزیستی مسئول آن است و ممکن است حتی معلولیت این کودک شناسایی و از آن جلوگیری شود بنابراین باید افراد معلول را شناسایی و خدمات مناسب را به معلول و خانواده وی ارائه دهند.

*لزوم آموزش ویژه معلولان از دوران کودکی

براهیمی نژاد، دوره بعد از معلولیت کودک را حضور در کلاس‌های آموزشی ویژه معلولان ذکر کرد و گفت: بعد از شناسایی گروه معلولیتی باید معلول را در کلاس‌های آموزشی متناسب با معلولیت وی آموزش داد و در مقاطع پیش دبستانی، ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان معلول را با واقعیت‌های آموزش آشنا کرد.

وی افزود: در دوره متوسطه سعی می‌کنیم دانش‌آموزان را برای ورود به اجتماع آماده کنیم و اگر سازمان‌ها و ارگان‌های مرتبط ارائه‌دهنده خدمات به معلولان، دانش‌آموزان را جذب کنند، بسیاری از مشکلات آنها برطرف می‌شود، به عنوان نمونه برای گروه دانش‌آموزان با نیازهای ویژه به ویژه دانش‌آموزان کم توان ذهنی رشته‌هایی را شناسایی کرده‌ایم و در دوران متوسطه بر طبق میل و رغبت و توانمندی‌های جسمی و حرکتی معلولان آموزش‌هایی را در رشته‌های مختلف ارائه می‌دهیم.

معاون سابق برنامه‌ریزی آموزشی و فرهنگی سازمان آموزش و پرورش استثنایی کشور ادامه داد: لازم است سازمان‌های متولی که استانداردسازی این رشته‌ها را مهیا کرده‌اند، در جذب افراد معلول در کارگاه‌های آموزشی موفقیت‌هایی را کسب کنند که برای رسیدن به این امر روح مشارکت باید بین تمام سازمان‌ها و ارگان‌ها وجود داشته باشد.

*آموزش‌ها باید منطبق با نیازهای معلولان باشد
وی با بیان اینکه آموزش و پرورش استثنایی تا اندازه‌ای می‌تواند در این امر مشارکت داشته باشد

نصریح کرد: آموزش و پرورش استثنایی تا مقطعی می‌تواند آموزش‌های لازم را به معلولان ارائه دهد بنابراین نیاز به مشارکت همگانی برای پیشرفت دانش‌آموزان استثنایی احساس می‌شود. / براهیمینژاد اضافه کرد: هدف ما این است که آموزش‌ها منطبق با نیازها باشد، به عنوان مثال اگر دانش‌آموزی در رشته قالبی‌بافی فارغ‌التحصیل شده است بنابراین باید بتواند در کارگاه‌های مربوط به رشته قالبی‌بافی فعالیت کرده و مشغول به کار شود، آموزش و جذب نیروهای معلول تنها مختص یک سازمان خاص نیست و یک سازمان می‌تواند نقش آموزشی یا به کارگیری داشته باشد و هیچ سازمانی به تنهایی قادر به تحقق هر دوی این نقش‌ها نیست. / وی با درخواست از رسانه‌ها برای کمک به آموزش و پرورش استثنایی گفت: از رسانه‌ها تقاضا دارم در خصوص معرفی افراد معلول با نیازهای ویژه، همکاری‌های لازم را با آموزش و پرورش استثنایی انجام دهند چرا که دانش‌آموز معلول به عنوان یک شهروند باید از حقوق شهروندی خود استفاده کرده و خود را باور کند.

* لزوم توجه ویژه به معلولان توسط مسئولان و مردم
معاون سابق برنامه‌ریزی آموزشی و فرهنگی سازمان آموزش و پرورش استثنایی کشور ادامه داد: خوشبختانه نسبت به گذشته، به معلولان توجه بیشتری شده و شناخت عموم معلولان نسبت به اجتماع متفاوت‌تر شده است؛ با توجه به اینکه کشور ما یک کشور مذهبی و معتقد به ارزش‌ها و اصول اعتقادی است، به افراد با معلولیت ویژه، متوسط و خفیف توجه خاصی دارد همچنین نسبت به گذشته باید توجه بیشتری به معلولان داشته باشیم و به این نتیجه برسیم که از مسئولان و مردم انتظار می‌رود تا به معلولان توجه خاصی نشان دهند و مقامات بلندپایه وضعیت افراد معلول را بهتر کنند.

وی در پاسخ به این پرسش که چه توصیه‌ای به دانش‌آموزان استثنایی برای پیشرفت آنها دارید اظهار داشت: توصیه‌ام این است که ناامید نبوده و نسبت به آینده و موفقیت بیشتر نیز امیدوار باشند و از شرایطی که دارند، به بهترین شکل استفاده کنند؛ گاهی معلولیت ظاهری است و گاهی باطنی و هیچ انسانی وجود ندارد که نیازی نداشته باشد، بالطبع معلولان هم نیازهای خاص خود را دارند و انتظار دارند فضایی که در آن حرکت می‌کنند فضای مناسبی باشد بنابراین باید به‌کارگیری اهداف و تکنولوژی زندگی نسبتاً مناسبی را برای آنها مهیا کرد. براهیمینژاد اضافه کرد: اگر فرد معلول بخواهد خود را به جامعه بشناساند و متقابلاً جامعه نیز او را بشناسد، قطعاً تلاش می‌کند تا در اجتماع حضوری فعال داشته باشد بنابراین فرد معلول در گام نخست باید توکل به خدا و در گام دوم نیز جلوگیری از نفوذ ناامیدی را در دستور کار خود قرار دهد؛ فردی که می‌تواند بایدها و نبایدها را بشناسد، باید آن را در قلب خود حاکم کند همچنین نقش رسانه‌ها در شناساندن امکانات، تجهیزات و آموزش‌هایی است که باید برای معلولان در نظر گرفته شود و باید این عوامل در اختیار خانواده‌ها قرار بگیرد

*معلولان باید سازگاری بیشتری با شرایط پیدا کنند
براهیمی‌نژاد در پایان عنوان کرد: اگر فرد معلول بتواند خود را با شرایط وفق دهد، ادامه کار برای او آسان خواهد بود اما اگر نتواند با شرایط سازگاری پیدا کند راه نیز برای وی متوقف شده است.

منبع: خبرگزاری فارس، ۱۳۹۰/۶/۱۴

سید احسن احمدی



سید احسن احمدی ساکن استان کرمانشاه شهرستان پاوه روستای خانقاه هستم وقتی متولدشدم **فلج** **مادر زاد** بودم با داداش کوچکم توی خانه چهار کلاس درس خوانده ام از سال هشتاد و سه شعرمی نویسم سال هشتاد و شش با انجمن باور آشنا شدم و فعالیتیم را در این انجمن آغاز کردم سال هشتاد و هشت توانستم مصاحبه ای باشبکه استانی کرمانشاه داشته باشم و در همان سال چندی از اشعارم در شبکه های ماهواره ای **MI TV** و **PDF** در برنامه شعر شام صدای شما پخش شد سال هشتاد و نه با دو تار و روزنامه استان مصاحبه داشتم و اواخره سال هشتاد و نه با مجله پیک توانا فعالیت خود را آغاز کردم باورم بر این است معلولیت نمیتواند باعث محدودیت شود و انسان گری خواهد در هر شرایطی به موفقیت های بزرگ خواهد رسید و همچنان در حال نوشتن شعر هستم و تمامی اشعاری که در وبلاگ هستند نوشته خودم هستند.

گه آب نباشه چی به سرمون میاد
بوی گنددنیا رومی گیره خیلی زیاد
گه آب نباشه زندگی میشه جهنم
تلف میشن آدمآروم و کم کم
گه آب نباشه گل هامیشن پژمرده
زندگی رنگ غم می گیره میشه آزرده

یک باغبونی بودبایک دل صاف وساده
نوی باغچش هردرختی کاشت درختش میوه داده
دوتانهال کاشته بودیکی سیب ویکی انار
به نهالاش می رسیدعاشقونه وسرمی کرد روزوروزگار
چندسالی گذشت باغبون عشقش وپای نهالاش گذاشت
آخه اون جزیک باغچه کوچیک ودوتانهال هیچی نداشت
یک روز به حکم الهی درختاش شدن خشک وبی ثمر
مثل یک بیابون شده بوداون باغ قشنگ وقتی ازش می کردی گذر
فقط موندواسه باغبون همون نهال سیب وانار
چه دردی به سرش آوردروزگار
هرکسی باغبون ومیدیددلش می سوخت به حالش
ماباغبون آروم بودوراحت خیالش
می نشت روسجاده می گفت به رضایت خدایاهستم راضی
فقطم به درگاه تومی کنم دعا برای هرخواسته ونیازی

باغبون گریه کنان روی سجاده خدارومیزد صدا
می گفت هیچی نمونده برایش جز نهال اناروسیب ها
باغبون فقط صبر و کرد چراغ راهش
تا عاقبت رسید به خداناله و آهش
دیگه شده بود درخت نهال انار
درخت سیب اونقدقشنگ بود باغ به خودش گرفته بود رنگ بهار
کم کم باغ و درختای خشکیده که دل روبره غم می انداخت
باغ بون اونقدپاشون زحمت کشید تا باغوبهتر از قبل ساخت
نشست به سجاده شکر خدارو جا آورد
روزای تلخ و پراز حسرت و از یاد برد
درخت سیب شهرتش دنیا رو گرفت
قصه باغبون واسه هر کسی شنیدنی بود و شوکت
هر کسی شده بود خریدارانار
زندگی پاییزی باغبون گرفت رنگ بهار
از قصه باغبون کاش همین وبه خاطر بسپاریم
نوه دردوغمی صبر کنیم و بگیم ما خدارو داریم

منبع: وبلاگ معلولیت محدودیت نیست (ahsan-ahmadi.blogfa.com)

مهدی معصومی

معلول موفق میبیدی

مهدی معصومی یکی از معلولان جسمی و حرکتی از ناحیه هر دو پا، موفق به راه اندازی کارگاه تولید وسایل بازی کودکان با استفاده از گل رس اصلی جهت آموزش به کودکان در شهرستان میبد گردید. وی با بیان اینکه خلاقیت و نوآوری کودکان زمانی شکوفا می شود که آزادی عمل دارند و میتوانند قوه تخیل خود را برای ساختن چیزی به کار اندازند، کار با گل را بهترین زمینه جهت پرورش ادراک فضایی و هندسی کودک برشمرد که میتوان حتی با این بازی کودکان عصبی و زود رنج را درمان نمود.

نامبرده در همین راستا با همکاری پنج نفر از معلولین شهرستان در کارگاهی واقع در شهرک صنعتی سفال مشغول به فعالیت بوده که اولین تولید این کارگاه گل بازی آموزشی کودکان با استفاده از خاک رس اصلی میباشد.

همچنین مهدی معصومی یکی از معلولین موفق در رشته ورزشی بوده که در مسابقات جهانی پینگ پنگ که در کشور پکن برگزار شد موفق به کسب مدال نقره و مقام دوم گردید، کسب مقام اول استانی در مسابقات قهرمانی پینگ پنگ در سال ۸۱ کسب قهرمانی تنیس روی میز در جشنواره فرهنگی ورزشی معلولین بایلسر در سال ۸۳ کسب مقام قهرمانی مسابقات تنیس روی میز در رده سنی امید در شهرستان میبد کسب مقام قهرمانی در مسابقات یاد بود زنده یاد مرتضی کارگر زاده از موفقیت‌های ورزشی نامبرده میتوان اشاره نمود. وی متولد سال ۱۳۶۷ و هم اکنون در مقطع کارشناسی در رشته گرافیک دانشگاه آزاد میبد در حال تحصیل میباشد.

منبع: وبلاگ جامعه معلولین شهرستان میبد

ناصر شهریاری



بازیگر معلول مجموعه تلویزیونی «وضعیت سفید» ساخت نخستین فیلم خود با عنوان «۲۴ ساعت مرخصی» را به پایان برد.

به گزارش شبکه ایران، فیلم کوتاه «۲۴ ساعت مرخصی» نخستین ساخته ناصر شهریاری احمدی که پیش از این به عنوان بازیگر شناخته شده است، بعد از سه سال تلاش سرانجام در ۲۵ دقیقه تصویربرداری شد و الهام عباسزاده تدوین آن را آغاز کرده است. شهریاری که تجربه بازی در آثار کارگردانانی چون کیانوش عیاری، حمید نعمت‌الله و... را دارد درباره مفهوم «۲۴ ساعت مرخصی» اینگونه گفت: امیدوارم این فیلم دیده شود و در جشنواره‌های داخلی و خارجی بدرخشد و البته اولین و آخرین کار من هم نباشد. در سینمای ایران و جهان تاکنون درباره انواع معلولیت فیلم‌های بسیاری ساخته شده اما این اثر، کار یک کارگردان معلول است و هدف آن صرفاً به تصویر کشیدن سختی‌های معلولین نیست. وی افزود: من این پروژه را در ۲۴ ساعت تجربه می‌کنم و حسرت یک لیوان آب خوردن با دست خودم بر دلم مانده. من تا به حال با نگاه عیاری و نعمت‌الله بازی کردم اما این بار با نگاه خودم

کار کردم و حاصل آن فیلمی شد که نه تجاری است و نه گیشه‌ای، طبق اعلام روابط عمومی این فیلم، « ۲۴ ساعت مرخصی» درباره جوان معلولی است که به مدت ۲۴ ساعت سالم می‌شود. بازیگران این فیلم عبارتند از ایمان صفا، سمیرا مسلمی، حسین شهریاری ملک شریعت پناهی و با معرفی کیانوش شهریاری.

ناصر شهریاری احمدی. کسی که با وجود معلولیت سختش این روزها مورد توجه همگان است همان که با بازی طبیعی خویش به عنوان یک معلول در داستان «فاصله» از سریال «هزاران چشم» به حق توانست خوب درد و رنج و توان پنهان کسانی مثل خودش را به نمایش گذارد. «فاصله» داستان زندگی نویسنده معلولی است به نام حمید که با پدر و مادر و تنها خواهرش زندگی می‌کند. داستان آن قدر طبیعی و واقع‌گرایانه است که از به نمایش گذاردن مصایبی که معلولیت برای معلول و خانواده اش به همراه می‌آورد، هیچ ابایی ندارد. تا بدانجا که در گام نخست و در آغاز فیلم، حمید را نشان می‌دهد که نمی‌تواند از توالت استفاده کند و پدرش مجبور می‌شود سراپایش را بشوید. یا حتی آب خوردن حمید را به نمایش می‌گذارد، آنجا که جسمش باریش نمی‌دهد تا لیوانش را پر از آب کند و مجبور می‌شود برای رفع تشنگی به حمام برود، از شیر حمام آب بخورد و همه لباس هایش را خیس کند. یا آنجا که می‌خواهد شمع‌های یک تولدش را فوت کند، فیلم به راحتی نشان می‌دهد که حمید، هنگام فوت کردن، آب دهانش را به روی کیک می‌پاشد.

این‌ها همه واقعیت‌های تلخ‌اند که داستان فاصله به نمایش می‌گذارد و ورای همه اینها، از واقعیتی دیگر پرده برمی‌دارد که به مراتب تلخ‌تر و بی‌پاسخ‌مانده‌تر است: ازدواج معلول. معلولی مثل حمید و عاشق شدنش به یک دختر غیر معلول (هما) که دوست خواهرش است و در نهایت پذیرش این واقعیت تلخ که چقدر نگاه ما عوضی و نادرست است و چقدر واقعیت جانکاه و دردآلود و معلول تا چه حد احتیاج دارد واقعیت‌پذیری را به عنوان یک نیاز مبرم سر لوحه زندگی خود

قرار دهد. اتاق ناصر بزرگ نیست. ولی محیط به سکوت آمیخته خانه و اتاق را دیوارهای اتاق ناصر به هزار زبان می شکنند. دیوارها بر سینه خود، ردپای کارهای هنرمندانه معلولی را دارند که به سختی حرکت می کند، به دشواری سخن می گوید، ولی نگاهش، گرچه دردآلوده و ساکت حکایت از درک واقعیت دارد. خوب که نگاه می کنی و خود را به سکوت و تنهایی این آدم می سپری، دیگر چیزی برای پرسیدن نمی ماند. تصویر هنرمندان سینما و تئاتر که بر دیوار است بریده های جراید و نوشته های گوناگون که همه خبر از فیلم و فیلمنامه و موفقیت های ناصر دارند و کتاب هایی که هر کدام با خود گوشه ای از آشنایی با سینما، فیلم ها و کارگردان های ایرانی و جهان را برای سکوت و تنهایی این اتاق به ارمغان آورده اند. همه چیز در عین سکوت، فریادی است. بریده، بریده و سخت می گوید: «سینما و کارگردانی را دوست دارم. گرچه در این زمینه هیچ کس از من حمایت نکرد ولی تنها با کمک اعتماد به نفس خودم جلو رفتم».

*چطور با آقای عیاری آشنا شدی؟

-سال ۱۳۷۶ عیاری فیلمی ساخت به نام «بودن یا نبودن» به خاطر وضعیت جسمی ام نتوانستم به سینما بروم و فیلم را ببینم. دنبال عیاری بودم تا یک نسخه ویدیویی از فیلمش را بگیرم. از طریق کسی او را پیدا کردم. آن روزها فیلم «سفره ی ایرانی» را می ساخت. کار فیلمبرداری که تمام شد نسخه ای از فیلمش را برایم فرستاد. دو، سه فیلمنامه نوشته بودم. آنها را برایش فرستادم. سه ماه گذشت فیلمنامه ها را پس فرستاد. روی پاکت نوشته بود: «ناصر، من نخواندم!» همین روزها با خانمی آشنا شدم. به او ابراز علاقه کردم. ولی نپذیرفت. عیاری هم با این ازدواج مخالف بود. هر چند دورادور کنجکاوی می کرد. پاییز ۱۳۷۹ مادرم سرطان گرفت. زندگی ام به هم ریخت. به پیشنهاد عیاری نامه ای برای رئیس جمهور نوشتم و مشکلاتم را شرح دادم. ولی نامه پیش عیاری ماند. می گفت: «بروم چه بگویم؟ بگویم این معلوله؟»

بعد پیشنهاد کرد با هم فیلمنامه ای بنویسیم و من در آن بازی کنم. گفتم: «اصلاً حوصله شوخی ندارم!» ولی پاسخ داد که جدی می گوید و می خواهد درباره من و عشق من نسبت به آن خانه فیلمی بسازد. از او پرسیدم: «شما که با آن ازدواج مخالف بودید؟» گفت: «الان هم هستم. اما خوشم آمد. می خواهم فیلمش را بسازم».

کار را شروع کردیم. آن هم در بدترین شرایط. مادرم بیمار بود و حتی به حال اغما رفت. ولی من که بیست و پنج سال کنارش بودم، در آن حال و حتی هنگام مرگش نتوانستم کنارش باشم. چون سرصحنه بودم. باورم نمی شد که بتوانم بعد از مرگ مادرم و در فقدان او زندگی کنم. ولی حالا سه سال است که بی او و با یادش زندگی می کنم. ای کاش زنده بود و نتیجه ده سال زحمت من را می دید. عکس مادرش، بالای میز کارش نگاهم را جلب کرد.

* علت معلولیت چیست؟ چگونه شروع شد؟

همان طور که در فیلم گفته شد؛ از دست پرستار افتادم.

* بچه آخر خانواده ای؟

-بله.

* چند خواهر و برادر داری؟

-سه برادر و دو خواهر. با پدرم تنها زندگی می کنم. خواهر و برادرهایم دانشگاهی اند.

*چقدر درس خوانده ای؟

-سوم راهنمایی.

*کجا؟

-مدرسه توانخواهان، روبه روی بیمارستان خاتم الانبیا.

آیا معلولان واقعاً مخاطب شما هستند؟

بادم می آید وقتی از او برای گفت و گو وقت می گرفتم، گفت که اگر صفحه ما به بهزیستی یا جامعه معلولین مربوط می شود، با ما مصاحبه نمی کند. چون با این دو نه کاری دارد و نه از آنها نظاری می گویم: «بله. مخاطب اصلی صفحه ما معلولانی مثل من و تو هستند» می گوید: «به معلولان بگویید که من، ناصر شهریاری، توانستم با پشتکار خودم به هدفم دست پیدا کنم. ولی هدف من بازیگری نیست. هدف من سینما است».

*یعنی؟

-یعنی هنر سینما. معلولین از من توقع زیادی دارند. باید بگویم که واقعاً شرمنده ام.

*چرا شرمنده؟

-بسیاری از دوستان قدیمی من تلفن می زنند و بدوبیراه و ناسزا می گویند. ببینید، اول فیلم صحنه ی است که من، یعنی حمید، در توالی هستم. اول به نظر بسیار ناراحت کننده می رسد ولی خوب که دقت کنید، زیباترین صحنه فیلم است. چون واقعیت است. کار ما پرداختن به واقعیت است.

باید آن را بیان کنیم. درد معلولین هم همین است که واقعیت‌ها را نادیده می‌گیرند. بعضی از معلولین واقعیت‌پذیر نیستند. من واقعاً خواسته‌ام، سینما را خواسته‌ام و رفته‌ام و دنبالش، دومین فیلمنامه خود را هم روی نوار کاست ضبط کرده‌ام. ببینم! فیلم «رنگ خدا» را دیده‌اید؟

-بله.

مجید مجیدی هفت ماه گشت تا نایب‌نایب مورد نظرش را پیدا کند. ولی من عیاری را پیدا کردم. اگر کسی واقعاً بخواهد، می‌تواند.

*چرا به درست ادامه ندادی؟

-اینها آمدند با کمک مردم زمینی را در سعادت آباد خریدند تا در آن دبیرستان بسازند. مدرسه را ساختند. ولی بعد از آن دخترها و پسرها را از هم جدا کردند. برای دخترها دبیرستان گذاشتند، ولی پسرها را رها کردند. خیلی جاها رفتیم. از رهبری تا ریاست جمهوری... نتیجه‌ای نداد.

*مگر جای دیگر دبیرستان استثنایی نبود؟

-نه.

*مدرسه‌های عادی هم قبول نمی‌کردند؟

-نه.

*رفتی، امتحان کردی؟

-بله.

*پس این طور که معلوم است، مدرسه را به ناچار رها کردی؟

-آره. دلم می خواست درس بخوانم. دلم می خواست در رشته کارگردانی تحصیل کنم. ولی زندگی نخواست. سواد کم نیست. از خودم تعریف نمی کنم. باور کنید درباره سینما مطالعات زیادی داشته ام. نه فقط در زمینه بازیگری. الان هم یک آرزو دارم. دوست دارم، به عنوان یک هنرمند، بعد از مرگم در قطعه هنرمندان دفنم کنند.

*در حال حاضر، وضعیت جسمانیت چقدر به تو اجازه می دهد، فعالیت کنی؟
-مشکلی ندارم. راحتم.

*همان طور که در «فاصله» نشان دادی؟
-من آن فیلم را بازی کردم. حمید، ناصر نیست. هرچند، هیچ وقت با حمید غریبه نبوده ام.

*به جز سینما به کدام هنر علاقه مندی؟
-موسیقی. خیلی. ای کاش روزی بتوانم ویولن بزنم. چون ساز بسیار لطیفی است.

*چرا این قدر به بهزیستی حساس بودی؟
-این همه نوشتی، باز هم می پرسی؟ بهزیستی هیچ کمکی نکرد.

*خواستی و نکرد؟
-اصلاً بهزیستی و جامعه معلولین مال معلول نیست.

*چرا فکر می کردی صفحه ما به بهزیستی یا جامعه معلولین تعلق دارد؟

-بهزیستی و جامعه معلولین الگو هستند. معلولین از این دو ارگان الگو گرفته اند. من خودم معلولم ولی واقعاً از معلولین می ترسم.

*آیا سؤالی که در فیلم طرح شد، جواب هم گرفت؟ این که یک معلول هم نیاز دارد؟ آیا فیلم جواب داد؟

-فیلم جواب داد ولی جامعه نداد.

*یعنی فیلم، جواب نداده جامعه را داد؟

-ببینید! اگر من و هما در فیلم به هم می رسیدیم، مردم این قدر فرهنگشان پایین است که بی رودربایستی می گفتند: «چقدر دختره خره!» افسوس می خورم که این قدر فرهنگ جامعه پایین است که معلول یک کلمه عجیب و غریب است. مردم وقتی در خیابان یک معلول می بینند، انگار یک آدم فضایی دیده اند. من اگر مثل بقیه، با لباسی مناسب، بروم کوچه روزنامه بخرم، آقا یا خانمی از کنارم رد می شوند و یک صد تومانی به من صدقه می دهند، من مقصر نیستم، عیاری مقصر نیست، جامعه مقصر است. این بهترین پیام فیلم است. ما نویسنده ایم. چوپان دروغگو نیستیم. واقعیت را می گوئیم.

*فکر می کنی چرا این قسمت از سریال هزاران چشم این قدر مورد توجه قرار گرفت؟

-عیاری به من می گفت: «فاصله غوغا می کند.» ولی من اصلاً چنین تصویری نداشتم. اما بعد از پایان فیلم، آن شب از ساعت ده و بیست دقیقه تا چهار صبح، من فقط به تلفن جواب می دادم!

*چه کسانی؟

-کارگردانها، دوستان و...

*چه می گفتند؟

-از کارم تعریف می کردند. حتی دیروز با خبر شدم این قسمت سه بار تکرار شده. بهتره اینجا از عیاری هم تشکر کنم که برای من صدا گذاری نکرد. این کار در سریال یک کار سینمایی بود. اگر فیلم ما سینمایی بود؛ در کارهای داخلی و خارجی با استقبال زیادی روبه رو می شد.

*با این حال استقبال کم هم نبود؟

-آره. برخلاف تصورم. صبح رفته بودم روزنامه بخرم، دختر بچه ای با کاغذ و قلم آمده بود از من مضا بگیرد.

*حرف نگفته ای نداری؟

-چرا. بهزیستی شرکتی تأسیس کرده به نام «بهزیستکار». کار این شرکت حمل و نقل معلولین ست. ساعتی ۱۵۰۰ تومان، مشکل من این است که مثلاً کارگردانی می گوید یک ساعت دیگر اینجا باش! زنگ می زنه ماشین می خواهم، بهزیستکار می گوید باید از یک هفته قبل رزرو کنی!

آیا شما از یک ساعت بعد خود خود خبر دارید؟
می گوید که برای دلش می نویسد. می گوید که آرزوهایش را روی کاغذ می نویسد و مثلاً اگر نمی تواند از دماوند بالا برود، روزی فیلمنامه ای می نویسد و کاری می کند که شخصیت داستانش قله دماوند را فتح کند. غافل از آن که، گرچه شاید هنوز خود او هم باورش نشده باشد، ولی او قله

ها را فتح کرده. چرا که در گام نخست از جام واقعیت جرعه ای نوشیده و رفته، رفته واقعیت جامعه اش را می پذیرد. حتی آن را در فیلمش به صورت پیامی استوار به نمایش گذارده است. مهم است که از جام درد بنوشی بی آن که ناامید و دلزده بشوی، بگذاری واقع بینی در تو جوانه بزند و به بار بنشیند و بتوانی واقعتهای زندگی را با همه رنج و دردی که برایت به ارمغان می آورند، بپذیری و برای دیگران هم بازگو کنی. حمید یا ناصر، در «فاصله» به دنبال یافتن چیزی بود که در عالم واقع دست نیافتنی و حتی شاید دور از ذهن است. گرچه به قول خودش عین ماجرا در عالم واقع برایش اتفاق افتاده است.

بله، واقعیت به همین تلخی است. به همین خاطر است که از آن می گریزیم. همان طور که بسیاری از معلولانی که می شناختیم و ناصر می شناخت، از کارش سخت خرده گرفتند، که چرا این قدر تلخ و ناامید کننده!

عادت کرده ایم تا از واقعیت فرار کنیم، خود را در هاله ای از رویاهای دست نیافتنی پنهان کنیم و دلمان خوش باشد به پایان خوشی که واقعیت ندارد. همه شاید دلشان می خواست؛ در آخر فیلم، حمید و هما به هم برسند. ولی به قول ناصر، اگر چنین می شد، واکنش فوری جامعه این بود که: «چه دختر خری!» باری، واقعیت تلخ است ولی اگر کسی بخواهد آن را تغییر بدهد و به اصطلاح از واقعیتی، واقعیتی نو و دیگر گونه ای بیافریند، قدم اول، پذیرش واقعیت و واقع بینی است. چرا که تا این تلخی را احساس نکنی هرگز نمی توانی فکر تغییر را در سر پیروارنی. این، پیام اصلی «فاصله» بود که ناصر خوب بازی کرد و عیاری خوب کارگردانی. رویکرد عیاری هم بسیار ستودنی است. چون فیلمی ساخت که مردم را به فکر واداشت و سعی نکرد با پایانی خوش و دروغین، مردم را از حق فکر کردن و اندیشه تغییر و ضرورت آن محروم کند.

حالا هم که به ناصر نگاه می‌کنم، با وجود سؤالاتی که جوابش را فهمیده ولی به سبب همان نیاز فطری بی‌پاسخ مانده، مضطرب و پریشان، مرا می‌نگرد و باز می‌پرسد: «ازدواج معلول با معلول؟...» و به او می‌گویم مهم این نیست که آدمها چه اند و چگونه اند. مهم این است که ما به هم نیاز داریم و حق طبیعی هر انسانی است تا نیازهای طبیعی و فطری اش پاسخ گفته شود و همسر و همراهی داشته باشد. ولی این شکل و قیافه و ارزش های غیرواقعی و غیرفطری نیستند که سبب بیوند انسانها می‌شوند، بلکه مهم این است که تو بتوانی همسرت را کامل کنی و همسرت تو را. هم معنوی و هم مادی؛ هم روحی و هم (در اینجا) جسمی. هدف از زندگی رسیدن به کمال است. گاه انسان تنها می‌رود و گاه با گزینش همراهی به آن کمال نزدیکتر می‌شود. ولی باز، در این راه آدمی تنهاست. پدرش ما را تا جلوی در بدرقه می‌کند. بیرون، از شهرداری گله می‌کند که معابر را مناسب سازی نمی‌کند، از مردمی که بی توجه به وضعیت واقعی پسرش، بیرون تا او را می‌بینند، صد تومان، دویست تومان صدقه می‌دهند، از این خوشحال است که پسرش توانسته روی پای خودش بایستد و دست کم نگاه محله را عوض کند و ناراحت از این که کسی کمک نکرد پسرش بتواند به تحصیل ادامه بدهد. می‌گوید: «برادرها و خواهرانش همه دانشگاه رفته اند. برای ناصر هم با وجود معلولیت، دانشگاه را می‌خواستیم. ولی نشد. پس از پی گیری های بسیار و پس از چهار سال، نامه آمد که می‌توانید او را به یک شبانه روزی در شهری بسپارید. من هم دیگر خسته شده ام. با کسی حرفی ندارم. ناصر کارت بهزیستی و جامعه معلولینش را پاره کرده است.»

به کارت کوچکی که ناصر به من و همکارم داده بود نگاه می‌کنم:

دفتر فرهنگ‌ی هنری الهیانه نواز

مدیریت: ناصر شش‌هریاری احمدی

مشاور در امور سینمایی، تبلیغات، موسیقی، طراحی پوستر و کلیه خدمات کامپیوتری

رضا بهار

منبع: روزنامه همشهری، ش ۳۲۲۲، ۲۰ آبان ۱۳۸۲

حسین اهنزی و معظم احمدی

ما خوشبختیم چون همدیگر را داریم

صخره و سنگ همیشه در مسیر رودخانه زندگی بوده و هست که اگر نباشد صدای آب هرگز زیب به گوش نمی رسد. اما چگونه می شود در میان معادلات چند مجهولی و سخت زندگی میان بر زد و به خیابان خوشبختی رسید. به جایی که دیگر از قیل و قال و دعوای خانمان بر انداز خبری نیست و آدمهای قصه اش با وجود سختی و پستی و بلندی پله های موفقیت را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشته اند و فارغ از خستگی های روزمره رنگ زیبایی به زندگی خود داده اند و به همه کسانی که می گویند نمی شود ثابت کردند باید به مشکلات زندگی خندید و از کنارش رد شد. حسین اهنزی و معظم احمدی دو همراز معلول آملی سال های زیادی است که لحظات خوش با هم بودن را در کنار یکدیگر و با ثمره زندگی شان رایان کوچولو به زیبایی هر چه تمام تر می گذرانند و به جوانانی که با وجود تن سالم زندگی را سخت می گیرند حرف ها دارند. به همین منظور و برای دیدار و گپ و گفتی صمیمانه با این عزیزان از رویای ذهنمان راهی محل زندگی شان روستای رشکلا شدیم. نشانی خانه سراسر بود چون همه آنها را می شناختند. وارد خانه که شدیم تحت تاثیر هنر آرایبی استاد حسین اهنزی قرار گرفتیم. چیدن نی ها در روبروی ما، سادگی و بی آلایشی شان بیشتر جذب مان کرد. در فضایی صمیمی و دور از هر گونه هیاهو، با آنها به گفتگو نشستیم.

لطفا خودتان را معرفی کنید؟

حسین اهنزی هستم. در حسین آباد لیتکوه به دنیا آمدم. دوسالگی بر اثر تب شدید به فلج اطفال مبتلا شدم. دوران کودکی نسبتاً خوبی را پشت سر گذاشتم و به علت پاره ای از مشکلات نتوانستم تا سوم راهنمایی بیشتر درس بخوانم.

چه شد که وارد عرصه هنر شدید؟

هنر در خانواده ما به صورت ذاتی و موروثی بوده ولی من هنر خوشنویسی را مدیون زنده یاد محمد نیک بخش هستم که روحش شاد و قرین رحمت باد. بدین ترتیب این قطعه پلی بود برای آشنایی این هنر مقدس که با روح و روان من و خانواده ام نقش بست و به راستی نقشی ماندگار و بی بدیل ماند.

در چه زمینه های هنری فعالیت دارید؟

نذهیب ، خوشنویسی ، آواز و نوازندگی نی

آیا هنر را به چشم منبع درآمد نگاه کردید؟

خیر، چون واقعا به این کار عشق می ورزم. در واقع هنر بخشی از زندگی من است و خلا آن لطمه بزرگی در پی خواهد داشت. با توجه به تورم و گرانی های نجومی از مسئولین محترم تقاضای همکاری بابت جذب بازار کار هستم و انتظار همکاری و همیاری را دارم.

آیا سازمان بهزیستی در زمینه هنر شما را حمایت کرد؟

صلا، به هر دری زدیم تا بتوانیم هنرمان را به دیگران خصوصا معلولان عزیز ارایه دهیم نشد.

ز استادان خود بگویید؟

در زمینه تذهیب مرحوم استاد محمد نایب ، خالصانه و بدون کوچکترین چشمداشت و دریافت هزینه ای حقیر را مورد لطف و عنایت خودشان قرار دادند. در زمینه خوشنویسی و دستیابی به مدارج عالیه مدیون زحمات و بزرگواری های استاد خسروی عزیز هستم.

آواز هم که در خانواده ما به صورت موروثی وجود داشته است.

جرای کنسرت هم داشتید؟

بله ، یک هفته در تیر ماه ۸۰ در سینما استقلال محمودآباد کنسرت داشتم.

وقتی که زمین می خورید چه حسی دارید؟

هر بار که زمین می خورم بیشتر جسور می شوم و اصلا خجالت نمی کشم، چون باعث می شود گام هایم را محکم تر و استوارتر بگیرم و با اقتدار بلند شوم، چرا که خواستم و توانستم.

خانم احمدی خوتان را برای ما معرفی می کنید؟

معظم احمدی هستم. سال ۴۳ در روستای رشکلا و در میان خانواده ای متوسط به دنیا آمدم . شش ماه بیشتر نداشتم که به علت ابتلا به ویروس فلج اطفال از ناحیه دو پا فلج شدم و به واسطه این اتفاق مسیر زندگی ام تغییر کرد.

دوران کودکی با توجه به معلولیت چگونه گذشت؟

با وجود خانواده ای که داشتم اصلا کودکی سختی نداشتم. آنقدر از نظر فرهنگی در سطح بالایی بودند که به من اعتماد به نفس لازم را بدهند و نگذارند لحظه ای به معلولیتم فکر کنم. نوجوانی ام با توجه به حساسیت های خاص آن و مشکلاتی که من داشتم سخت بود. حتی کار به جایی کشید که دو بار خواستم ترک تحصیل کنم ولی خانواده بسیار صمیمی و مهربان، خصوصا مادر عزیزم مانع شدند و باکمک آنها بود که توانستم تحصیلاتم را با همه فراز و نشیب هایش پشت سر بگذارم و در مقطع کارشناسی حسابداری فارغ التحصیل شوم. الان خیلی خوشحالم که با اراده و اعتماد به نفسم توانستم تحصیلاتم را همپای دیگران به پایان برسانم و جالب است بدانید از همان دوران دانشجویی وارد بازار کار شدم و تا کنون هم مشغولم.

چه شد که ازدواج کردید؟

سال ۸۰ از طریق یکی از بستگان مشترک با حسین آقا آشنا شدم و پس از تحقیق و انجام مراسم معمول ازدواج کردیم و حاصل این ازدواج هم پسرم آقا رایان می باشد.

ز اینکه هر دو نفرتان معلول هستید آیا مشکل نیست؟

سختی در هر کاری وجود دارد ولی اگر انسان خودش بخواهد می تواند کوه را جابجا کند. زندگی ما ز آدم های سالم بهتر است، حتی بچه داریم. همه کارها را من با کمک شوهرم انجام می دادم با همکاری هم و شناخت توانایی های مان سخت نبود هیچ موقع پا پس نمی کشیدیم و تسلیم مشکلات نمی شدیم خصوصا در بچه داری. با توجه به اینکه هر دویمان معلول بودیم، به کسی اجازه

نرحم و دلسوزی نمی دادیم و خودمان را نیز محدود نمی کردیم. این را همه کسانی که ما را می شناسند می گویند. رمز موفقیت مان هم با هم بودن مان است. ما همدیگر را داشتیم و داریم.

چرا ازدواج معلولین نسبت به افراد عادی سخت است و کمتر اتفاق می افتد؟

متأسفانه مردان معلول ما غالباً نمی خواهند بپذیرند که معلولند و از اعتماد به نفس ضعیفی هم نسبت به خانم ها برخوردارند. آنها فکر می کنند که دختر معلول نمی تواند از پس اداره زندگی و مدیریت کانون خانواده بر بیاید. کسی باید باشد که تر و خشک شان کند و همیشه می خواهند کسی را بیابند تا تکیه گاه شان باشد نه اینکه خودشان تکیه گاه باشند و این نشان دهنده همان عدم اعتماد به نفس و نشناختن توانایی های شان می باشد که به نوبه خود قابل تامل است. **با توجه به شواهد، ۹۹ درصد ازدواج های فرد معلول با سالم منجر به طلاق شده و طرفین به بن بست رسیدند.** چون این افراد از طبقه خیلی پایین تر از خودشان از نظر فرهنگی زن می گیرند و اینجاست که تفاوت ها بروز می کند و به بن بست خوشبختی می رسند.

فاکتورهایی که باعث شده تا شما خانواده موفق باشید را نام ببرید؟

یکی از فاکتورها، شناخت توانایی های مان بود نه فکر کردن به ناتوانایی های جسمی مان. نکته دیگر اینکه دوست داشتیم خودمان برای زندگی مان تصمیم بگیریم و نگذاریم کسی به نام دلسوزی به ما کمکی بکند و باعث شود خوشبختی از دست مان برود.

خوشبختی را در چه می بینید؟

خوشبختی مطلق وجود ندارد و این هم یک امر طبیعی است ولی می شود به خوشبختی رسید. اینکه در کنار خانواده بتوانی آنگونه که هستی باشی و ، به نظرم موفقیت بزرگی است. تفاهم صد در

صدی بین هیچکس وجود ندارد ولی من خوشحالم که در کنار همسر هستم ما همدیگر را داریم و رایان جان را. این یعنی خوشی مطلق در همه لحظات.

آیا تاکنون شده رایان کوچولو با شما ناسازگاری کند؟

به هیچ وجه ، ما از بچگی طوری او را بار آوردیم که مستقل باشد و هیچ کمبودی را نسبت به بچه های دیگر که خانواده سالم دارند احساس نکند. توی خانه ما همه چیز سر جای خودش است. رفت و آمدهایمان ، میهمانی هایمان ، حتی طریقه زندگی خودمان . هیچ وقت نشده با دید خاصی به ما نگاه کند. توانایی مان را طوری به او اثبات کردیم که ما را انگونه که هستیم بپذیرد.

حرف آخر...؟

سختی برای همه هست نه فقط برای معلولان . خدای بزرگ را شاکریم که در لحظه لحظه زندگی به ما نظر دارد و آنی ما را به حال خودمان رها نکرد تا بتوانیم مقتدرانه و بهتر از افراد سالم زندگی کنیم. مسایل و نارسایی ها بسیار است ولی به لطف خدا و وجود همراهی چون همسر به جلو پیش می رویم. آینده از آن ماست. در پایان از زحمات بی دریغ پدر و مادر عزیزم که اینک در بین ما نیستند قدردانی می نمایم و از درگاه ایزد پاک، آرامش ابدی را برای شان مسالت دارم. و مناسب دیدم که قدردانی از برادران خود داشته باشم که در تمام مراحل زندگی حامی و پشتیبان من بودند حتی خانواده همسر که از شروع زندگی تا به حال همراه و همگام من بودند.

منبع: ربابه محمدزاده، وبلاگ کوثر نیوز، ۲۷ خرداد ۱۳۹۲

آرزو قنبری

آرزو قنبری معلول موفقی که مدرس زبان انگلیسی و مربی ورزش بوچیاست
آرزویم زندگی در شهر بی‌پله است



ردیبهشت ماه ۱۳۸۴ بود که دختری معلول به نامزدهای انتخابات ریاست جمهوری نامه‌ای نوشت و در آن خواهان اجرای قانون حقوق معلولان در سطح کشور شد؛ نامه‌ای با این سرآغاز: «سلام آقای رئیس جمهور!» حدود ۶ سال از آن روزها و این نامه‌نگاری می‌گذرد...

حالا به سراغ «آرزو قنبری» رفته‌ایم، نگارنده آن نامه؛ دختر معلولی که مدرس زبان انگلیسی است و مربی ورزش بوچیا. با پرسشی‌هایی متفاوت از زندگی‌اش که او را این‌گونه موفق و توانا کرده و با سوالی مهم‌تر در این مدت چقدر به معلولان و خواسته قانونی‌شان جامه عمل پوشانده شد؟

سلامت: از زندگی شخصی‌تان شروع کنیم، کودکی‌تان چگونه گذشت؟ علت معلولیت‌تان چه بود؟ از بدو تولد دچار آن بودید؟

متولد ۲۷ مهر ماه سال ۱۳۶۱ هستم. مشکل من بیماری نخاعی - عضلانی است. این بیماری باعث ضعیف شدن نخاع می‌شود و روی همه عضلات بدن اثر می‌گذارد و آنها را ضعیف می‌کند. حدود ۱ سالگی خانواده‌ام متوجه شدند حالت راه رفتنم با دیگران متفاوت است و مرا پیش پزشک بردند و آزمایش‌های پزشکی آغاز شد. برنامه‌های پزشکی‌ای که ابتدا قرار بود نقش پیشگیرانه داشته باشد بعد از مدتی به روش‌های درمانی تبدیل شد به صورتی که یکی از برنامه‌های ثابت دوران کودکی من رفتن به مراکز فیزیوتراپی و کاردرمانی بود. از همان زمان متوجه شدم از نظر جسمی با دوستانم تفاوت دارم اما می‌توانم به جرأت بگویم این بیماری در روحیه خانواده ۵ نفره ما تاثیر منفی نگذاشت و هرگز نشاط را از ما نگرفت.

سلامت: از زمان مدرسه بگویید، چگونه گذشت؟

خانواده‌ام اصرار داشتند در مدارس عادی درس بخوانم و در محیط استثنایی نباشم. آنها می‌خواستند در محیط جامعه‌ای زندگی کنم که افراد معلول و سالم با هم زندگی می‌کنند. هنگام ثبت‌نام مدرسه مشکل این بود که والدینم مجبور می‌شدند با اصرار مسوولان مدرسه را مجاب کنند که من هیچ زحمتی برای آنها ندارم ولی من، همیشه یکی از شاگردهای خوب مدرسه و یکی

از فعالان فرهنگی هنری بودم، مقاله می‌نوشتم و تقدیرنامه‌های زیادی گرفتم، به این ترتیب دوران مدرسه طی شد و بعد وارد دانشگاه شدم.

سلامت: از دانشگاه بگویید، خودتان و دیگران چطور با این معلولیت کنار می‌آمید؟

«کنار آمدن» ساده نیست و این اتفاق در یک ساعت یا یک روز خاص نمی‌افتد. یک معلول همیشه با این مشکل درگیر است؛ وقتی بچه بودم، باید می‌پذیرفتم که نمی‌توانم مانند دوستانم لی‌لی کنم و با این کنار می‌آمدم. وقتی مدرسه رفتم، فهمیدم نمی‌توانم زنگ‌های تفریح در حیاط مدرسه بازی کنم اما می‌توانستم کنار دوستانم روی میز و نیمکت‌ها بنشینم، با هم حرف بزنیم، درس بخوانیم و... وقتی هم که وارد دانشگاه شدم، فهمیدم اگر کلاسی در طبقه دوم برگزار شود و دانشگاه آسانسور نداشته باشد، نمی‌توانم به آن کلاس بروم ولی اگر امکانات مناسب برای یک فرد معلول وجود داشته باشد، تفاوت‌ها به حداقل می‌رسد و پذیرش خیلی سریع‌تر اتفاق می‌افتد و نتایج بهتری در زندگی معلول و خدمت او به جامعه دارد. خوبی محیط دانشگاه آن است که نوعی بلوغ فکری در دانشجویان وجود دارد که باعث می‌شود پذیرش تفاوت‌ها راحت‌تر باشد.

سلامت: تحصیلات شما در چه رشته‌ای است؟

من کارشناس رشته زبان و ادبیات انگلیسی و فوق‌لیسانس یکی از گرایش‌های این رشته به نام زبان‌شناسی هستم.

سلامت: در حال حاضر مشغول چه کاری هستید؟

چند سالی است در فدراسیون ورزش‌های جانبازان و معلولان مشغول کارم. حوزه کاری‌ام در مدیریت محتوایی وبسایت فدراسیون، خبرنگاری و همین‌طور در بخش ترجمه است.

سلامت: به درآمدتان نیاز دارید یا به دلیل علاقه شخصی مشغول کار شده‌اید؟

هر دو، یک فرد دچار معلولیت، هزینه‌های زیادی در زندگی دارد؛ هزینه‌های درمانی، توانبخشی و هزینه‌های رفت‌وآمد بیشتری دارد چون ما نمی‌توانیم از سرویس‌های حمل‌ونقل عمومی استفاده کنیم و برای اینکه توانایی‌هایمان حفظ شود یا پسرفت نکنیم، باید مدام کاردرمانی و فیزیوتراپی برویم و ورزش کنیم. این بخش مادی قضیه بود و بخش دیگر از نظر روانی است. من بعد از دوره دیپلم همیشه کار کرده‌ام و از نظر روانی به کار کردن نیاز دارم و فکر می‌کنم از چیزهایی که یاد گرفته‌ام، استفاده مثبت می‌کنم. در حال حاضر مشکلات اقتصادی برای همه وجود دارد و اما من از درآمدم راضی هستم و خدا را شکر می‌کنم.

سلامت: از فعالیت‌های خودتان در انجمن «باور» بگویید، از چه زمانی مشغول فعالیت در این انجمن شدید؟

جزو موسسان این انجمن بودم و اکنون جزو هیات امنای آن هستم. اوایل تاسیس به علت آزادتر بودن وقتم، فعالیت بیشتری داشتم اما در حال حاضر ارتباطم کمتر شده ولی دورادور با انجمن ارتباط دارم و اگر برنامه‌ای باشد، در آن حضور پیدا می‌کنم.

سلامت: شما مدرک مربیگری ورزش بوچیا هم دارید، در مورد این ورزش و افتخاراتی که تاکنون در آن کسب کرده‌اید برایمان توضیح بدهید؟

این ورزش از ۳۰ سال پیش در دنیا مرسوم شد و در ایران نیز حدود ۷ سال است وجود دارد بوچیا یک ورزش تفریحی - تویی مخصوص افراد معلول با سطح توانایی جسمی بسیار پایین است ما این افراد باید قدرت هوش تحلیلی بسیار بالایی داشته باشند تا بتوانند موقعیت‌های بازی را

تحلیل کنند. در ایران در ۳ دوره این مسابقات شرکت کردم؛ در دوره اول مدال برنز گرفتم و در دوره دوم و سوم نیز نایب قهرمان شدم.

سلامت: شما فعالیت‌های اجتماعی زیادی دارید، به نظرتان بزرگ‌ترین مانع فعالیت معلولان در سطح جامعه چیست؟ علت آن باورهای مردم یا باورهای خود معلولان نیست؟

بیشتر از اینکه به باورهای افراد و جامعه ربطی داشته باشد، به وجود نداشتن امکانات مناسب مربوط است. اگر امکانات فراهم باشد، ناخودآگاه افراد معلول به سمت جامعه کشیده می‌شوند ساده‌ترین مثال این است که من و دوستانم قبل از اینکه بخواهیم وارد محیط کاری شویم، باید پرسیم آیا آسانسور دارد یا نه؟ و بعد وارد بحث در مورد شرایط معمول کار شویم. اگر مشکلات برطرف شود و بتوانیم کار کنیم، به جامعه‌باوری و خودباوری می‌رسیم. این مساله به اجرای قوانین تصویب شده مثل قانون حمایت از حقوق معلولان برمی‌گردد که در سال ۱۳۸۳ در مجلس شورای اسلامی تصویب شد.

سلامت: به همین علت بود که سال ۱۳۸۴ نامه‌ای به کاندیداهای ریاست جمهوری فرستادید؟ در مورد این نامه بگویید.

بله، من به ۸ کاندیدای ریاست جمهوری نامه‌ای نوشتم با عنوان «سلام آقای رییس‌جمهور!» که مخاطب رییس‌جمهور آینده ایران بود و در قالب یک نثر ادبی خواسته بودم این قانون گردوخاک نخورد. زمانی که آقای احمدی‌نژاد به عنوان رییس‌جمهور انتخاب شدند، به این نامه اینطور پاسخ دادند: «دخترم! استعدادهای خدادادی سرمایه عظیمی برای انسان است و شما باید صبور باشید» نامه دیگری نیز به ۴ وزیر و معاون اولشان نوشتند و خواستند پیگیر مسایل معلولان - به خصوص

جرای دو بند از قانون که مربوط به حمل و نقل عمومی و حق ۳ درصد استخدام معلولان است - باشند.

سلامت: دیدگاه شما به معلولیت چیست؟

من همیشه گفته‌ام آرزوی من زندگی در شهر بدون پله است! درحقیقت معلول به کسی گفته می‌شود که در ذهن خود مانع‌تراشی کند و پله بگذارد، در این زمان است که انسان دچار معلولیت شده است. انسان در محدودیت سازنده می‌شود.

سلامت: منظورتان چیست؟

گر به محدودیت‌ها به عنوان فرصت نگاه شود، باعث سازندگی می‌شود، مثلاً من و دوستانم برای اینکه به خودمان در درجه اول و خانواده‌هایمان و بعد به جامعه ثابت کنیم چیزی از افرادی که روی پاهای خودشان راه می‌روند کم نداریم، خیلی بیشتر تلاش می‌کنیم. این تلاش‌هاست که گاهی ما را از افراد سالم جلو می‌اندازد. من این را بسیاری اوقات به عینه دیده‌ام.

سلامت: شما به عنوان یک زن که دچار نوعی معلولیت است، وقتی می‌بینید افرادی با سلامت جسمانی، برای عمل‌های زیبایی تن به تیغ جراح می‌دهند و از خودشان ناراضی‌اند، چه حسی پیدا می‌کنید؟

روح انسان زیبایی می‌طلبد و همیشه به دنبال آن است، با عمل‌های زیبایی مخالف نیستم اما بهترین جراح زیبایی خداست و به هر کس بهترین و زیباترین چهره‌ای که باید، داده است، به همین علت کسی را به این نوع جراحی تشویق نمی‌کنم و به عقیده من ضرورتی در انجام آن نیست.

نامه‌ای به رییس‌جمهور

ین، متن نامه‌ای است که آرزو قنبری به نامزدهای انتخابات اسبق ریاست‌جمهوری نوشت:

سلام، آقای رییس‌جمهور!

...لطفا صبر کنید! می‌دانم عجله دارید و با سرعت از پله‌ها بالا می‌روید، ولی خواهش می‌کنم! لطفاً بیاید پایین، با شما حرف دارم. می‌خواهم چیزی بگویم، پیش از رسیدن به آخرین پله، ۲۷م خرداد را می‌گویم می‌تواند برای شما و حتی من اولین پله باشد. من خواب دیده‌ام؛ خواب دیدم من با صندلی چرخدارم به یک جلسه دعوت شدم. شما هم آنجا بودید. بله شما قرار بود رییس‌جمهور شوید. جوانان دیگری هم آنجا بودند. بحث داغ بود. بحث مطالبه‌های اجتماعی ... و شما هم یک لپ‌تاپ گذاشته بودید روی پاهایتان و هر آنچه که آن جوان‌ها می‌گفتند سریع **Save** می‌کردید تا بعد از ۲۷ خرداد یادتان نرود. نسل سومی‌ها فریاد می‌زدند: «ما می‌خواهیم در یک دنیای واقعی زندگی کنیم.» همه حرف زدند بعد به من نگاه کردند. من هم به آنها نگاه کردم. من روی صندلی خودم بودم. آنها روی صندلی‌های شما مهمان بودند. پرسیدند: شما خانم! نسل چندمی هستید؟

گفتم: نمی‌دانم، اما نه انقلاب دیده‌ام و نه در جنگ شرکت کرده‌ام.

گفتند: تو دیگر چطور نسل سومی هستی؟ سکوت کرده‌ای! دغدغه نداری؟

گفتم: احتمالاً من نسل سومی با نیازهای خاص هستم.

گفتند: «بحث منحرف می‌شود.» و نگذاشتند حرف‌های مرا Save کنید. آقای رییس‌جمهور! من دلم گرفت. می‌دانید من می‌دانستم سانسور، شاهکارهای ادبی و سینمایی را بی‌ارزش می‌کند. من اینها را فهمیدم ... می‌دانستم. اما درد من این بود که خودم سانسور شده بودم. مرا در همه جای این شهر سانسور کرده بودند.

در خواب دیدم که ... نگذاشتند من چیزی بگویم. شما یک دفعه عصبانی شدید. هر آنچه آنها گفته بودند حذف کردید. تریبون را سپردید به من و گفتید: «یک فایل باز کرده‌ام به نام مطالبه‌های اجتماعی دختری که روی صندلی خودش نشسته.» و من گفتم: «سلام آقای رییس‌جمهور. من روی صندلی چرخ‌دار زندگی می‌کنم، دوستانی دارم که آنها هم صندلی‌هایشان چرخ دارد. دوست‌های دیگری دارم که عصا دارند. بعضی دوست‌هایم چشم ندارند. بعضی‌هایشان گوش و بعضی زبان ... آقای رییس‌جمهور! ما تا پارسال هیچ چیز برای خودمان نداشتیم. اما یک دفعه بعد از سال‌ها زندگی و زنده‌بودن شانزدهم اردیبهشت سال ۸۳ دارای خیلی چیزها شدیم. بالاخره نماینده‌های ما برای ما هم قانون نوشتند. اسم قانون ما که ۱۶ ماده دارد، «قانون جامع حمایت از حقوق معلولان» است. از بعد از آن روز است که گاهی فکر می‌کنیم احتمالاً ما هم مثل آدم‌های دیگر، آدمیم ... آقای رییس‌جمهور! در این قانون تمام آرزوهای ما نوشته شده است. اول از همه اینکه اسم ما هم می‌تواند شهروند باشد و ما شهروندها، حقوق شهروندی داریم. اگر این آرزوها روزی رعایت شوند، خانه‌ها، ساختمان‌ها و تمام اماکن عمومی، شبیه مدینه فاضله می‌شوند. پله نداشتن حق ما خواهد شد ما از صد درصد، ۳ درصد حق کارکردن خواهیم داشت دیگر در هیچ اداره و شرکتی از ما به دید تحقیر نمی‌پرسند: «چه چیزهایی ندارید؟» بالاخره روزی از ما هم می‌پرسند: «چند کلاس سواد داری و چقدر عرضه؟!» پیاده‌روها مثل بهشت خواهند شد

آنقدر عریض می‌شوند که برای همه جا هست و دیگر هیچ کس قیافه‌اش را با دیدن ما کج نخواهد کرد. وسایل نقلیه عمومی برای ما هم جا خواهند داشت. وای سوار اتوبوس می‌شویم... ما هم بلیت اتوبوس می‌خریم و بی‌شخصیت از دنیا نمی‌رویم...

آقای رییس‌جمهور! همه چیز را برایتان تعریف کردم و شما هم به شکل ناباورانه‌ای پرسیدید «آرزوهای شما همین است؟»

من نمی‌دانم چه شد. فقط یاد می‌آید که انگار صندوق ویژه‌ای را برای گرفتن رای آوردند و من همانجا از خواب پریدم. از آن روز به بعد کاملاً افسرده‌ام. همه چیز را در آن خواب به یادماندنی گفتم اما یادم رفت بگویم یک سال از تصویب آرزوهای ما در قالب آن قانون ۱۶ ماده‌ای گذشته و ما نگرانیم که لابه‌لای گرد و خاک‌ها غبار فراموشی بر آنها بنشیند.

آقای رییس‌جمهور!

بیش از رسیدن به آخرین پله -۲۷م خرداد- یادتان نرود من یک نسل سومی هستم با نیازهای خاص، روی صندلی چرخدارم.

منبع: هفته نامه سلامت، شقایق ضیایی و سید محمدرضا متقی

مازیار کرتولی نژاد



آشنایی با زندگی و روند دستیابی به موفقیت افراد دارای معلولیتی که توانسته اند مشکلات و موانع سر راهشان را کنار زده و همانند سایر افراد وارد جامعه ای شوند که از بسیاری جهات هنوز آمادگی لازم جهت پذیرش چنین پتانسیل‌هایی را ندارد می‌تواند الگوی مناسبی برای دیگر معلولین و سایر افراد باشد از این رو فرصتی دست داد تا با یکی از معلولین موفق به گفت‌وگو بنشینیم که در ادامه آمده است.

دوست دارید خودتان را چه طور معرفی کنید؟

مازیار کرتولی نژاد فردیست که با مشکل جسمی خیلی شدید و ضایعه نخاعی اما در عین سادگی از نظر توانایی روحی فردی با اراده و مصمم است.

چرا به عنوان معلول موفق انتخاب شده‌اید؟

دلایل انتخاب اینجانب و کسب رتبه دوم در جشنواره حضرت علی‌اکبر در سال ۹۱ موارد زیر بوده است:

- ۱- اشتغال پایدار به مدت ۵ سال در بیمارستان که در طول این مدت بارها مورد تشویق کتبی قرار گرفته‌ام. دوره‌های مختلفی را گذرانیده و مدرک معتبر کاری دریافت کرده‌ام. قابل ذکر است اشتغال پس از یک امتحان استخدامی بوده که در آن رتبه ۱ کسب نموده‌ام.
- ۲- ازدواج پایدار به مدت ۳ سال با یک فرد سالم.
- ۳- داشتن مدرک فنی و حرفه‌ای معتبر در بعضی از نرم افزارهای کامپیوتر.
- ۴- عضو هیئت مؤسس و هیئت امناء و هیئت مدیره و خزانه دار انجمن ضایعات نخاعی گیلان.
- ۵- عضو هیئت مدیره مؤسسه حمایت از معلولین شرق گیلان و ریاست هیئت مدیره.
- ۶- دانشجوی کارشناسی ارشد رشته حسابداری در دانشگاه آزاد بین‌المللی قزوین پس از قبولی در کنکور با رتبه ۱۱۸ در این دانشگاه.
- ۷- یک بار به عنوان معلول نمونه استان برگزیده شده‌ام و از طرف استاندار مورد تشویق قرار گرفته‌ام.
- ۸- در جشنواره ملی جوان ایرانی مقام دوم رشته استقلال فردی کسب کرده‌ام و از طرف معاون رئیس‌جمهور مورد تشویق قرار گرفته‌ام.
- ۹- عضو تیم بسکتبال با ویلچیر استان بوده‌ام و یکبار مقام قهرمان کشوری تیمی را کسب کرده‌ام.
- ۱۰- عضو تیم تنیس روی میز شهرستان لاهیجان هستم و یک بار هم در مسابقات استانی مقام را اول کسب کرده‌ام.

فکر می‌کنید مهم‌ترین کاری که تا به حال انجام داده‌اید چه بوده است؟

مهمترین کاری که از نظر خودم انجام داده‌ام پذیرفتن شرایط فعلی جسمانی و تطبیق آن با محیط اطراف خود بوده است.

با نگاه به گذشته چه اتفاقی را عامل شروع موفقیت‌های خود می‌دانید؟

مهمترین عامل شروع موفقیت در زندگی من عامل رقابت با محیط اطرافم بوده که باعث شده درد خود را فراموش کنم و در زندگی پیشرفت کنم.

این رقابت با محیط از چه طریقی و ابزاری انجام شده است؟

از نظر من ابزار و وسایلی که یک معلول برای رقابت به آن نیاز داشته و دارد:

۱- اول یک اراده قوی

۲- توانایی در انجام امور شخصی یا ایجاد آن توانایی از طریق تمرین زیاد

۳- برای مثال حتی زمانی که کسانی در کنارم بودند سعی کردم کار خود را خودم انجام دهم

۴- بدست آوردن و داشتن حداقل یک وسیله نقلیه

۵- علاقه داشتن به هدفی که مد نظر است

۶- یک ابزار مهم، ارتقاء اطلاعات شخصی در مورد جامعه و بالا بردن سطح تحصیلات فردی

ست.

- ۷- چون در عصر ارتباطات هستیم برای رقابت حتما تسلط کامل به کامپیوتر و اینترنت نیاز است.
- ۸- تمامی این امور را با توکل بر خدا و تکیه بر اعتقادات فردی می‌توان بدست آورد.

تعریف شما از استقلال فردی چیست؟

استقلال یعنی مستقل بودن در تمام اموری که انجام آن امکان پذیر است : مثل زندگی و ابعاد آن.

نگاه شما به ازدواج معلولین چیست؟

از نظر من یک معلول با ازدواج «موفق» خود می‌تواند با سرعت بیشتری به موفقیت‌های مذکور یا موفقیت‌های مد نظر، دست یابد چون همیشه دو تفکر و دو اندیشه جدای از هم بیشتر از یک تفکر می‌تواند موثر واقع شود.

برخورد خانواده همسر شما با مقوله ازدواجتان چگونه بوده است؟

همسر من یک فرد کامل از نظر اجتماعی و خانوادگی و عاطفی است، او قبل از ازدواج خود مدادگر امداد و نجات سازمان هلال احمر بوده و هست، و زمانی که من از او خواستگاری کردم او خیلی منطقی با این موضوع برخورد نمود و بیان کرد که از نظر او یک فرد ویلچیری فرقی با یک فرد سالم ندارد و براحتی این موضوع را پذیرفت اما خانواده او سخت با این موضوع کنار آمدند و حتی از خواستگاری تا ازدواجمان ۳ سال طول کشید تا اینکه در ماه مبارک رمضان در سال ۸۷ موافقت کرده و ازدواج کردیم. ولی پس از ازدواج خانواده و پدر و مادر او نهایت رفتار صمیمانه ر

با من داشته‌اند و با من مثل فرزند خود رفتار نمودند و حتی براحتی با مشکلاتی که داشتم کنار آمده و تا به امروز حمایت کردند.

در حال حاضر کجا زندگی می‌کنید و آیا از مسکن مهر استفاده کرده اید؟
از مسکن مهر استفاده نکرده‌ام ولی از همان ابتدای ازدواج یعنی سال ۸۷ تکه زمینی از پدر و مادر خود گرفتم و بر روی آن زمین با وام از طرف بنیاد مسکن و کمک بهزیستی ساختمانی بنا نهاده و هم اکنون در آن زندگی مستقل دارم. لازم به ذکر است در اکثر کارهای ساخت، خود من هم فعالیت داشتم، حتی در کندن پی ساختمان و حتی در دیوار چینی آن (با همان ویلچیر) و فعالیت‌های دیگر، و پدر من در ساخت آن نقش موثر داشت.

مهمترین مشکلی که در تحصیل با آن روبرو بوده اید چه بوده است؟

هم در دوره لیسانس و هم در دوره فوق لیسانس که هم اکنون در حال گذراندن آن هستم مهمترین مشکلم شهریه تحصیل بوده چون در دانشگاه آزاد در حال تحصیل هستم. که به دلیل آن است که به محل سکونت نزدیک بوده و توانایی حضور در آن را داشتم. به عقیده من معلولین باید نزدیک به محل سکونت خود به تحصیل ادامه دهند چون از نظر حل مشکلات می‌توانند از نزدیکان و آشنایان خود کمک بگیرند.

آیا در تعامل با جامعه دچار رنجش خاطر هم می‌شوید؟

خیلی کم چون هرگز در ذهن خود به معلولیت فکر نمی‌کنم و می‌توانم بگویم که یکی از رمزهای موفقیت همین بوده است.

در حال حاضر حقوق افراد دارای معلولیت از نظر شما تا چه حد رعایت می‌شود؟

بعقیده من ۵۰ درصد از حقوق معلولین رعایت می‌شود و این در صورتی است که خود معلولین نیز برای گرفتن حق خود کوشا باشند، در تمامی زمینه‌های لازم فعالیت داشته و خود را از جامعه دور نکنند، چون حق گرفتنی است و نمی‌توانیم منتظر بمانیم تا حقمان را به ما بدهند.

از نظر شما مهمترین مشکلات معلولین ایران شامل چه چیزهایی است؟

از نظر من مهمترین مشکلات معلولین ایران این است که جامعه و مسئولین کشور هنوز به صورت موثر برای معلولین چاره‌ای نیندیشیده‌اند بطور مثال وقتی یک قانونی برای معلولین وضع می‌شود دیگر از پیگیری برای اجرای آن قانون خبری نیست یا بصورت ریزتر وقتی یک معلول زیر یک تابلوی توقف مطلقا ممنوع می‌ایستد پلیس خیلی سریع به او تذکر می‌دهد ولی وقتی یک فرد سالم در محل پارک معلولین پارک می‌کند پلیس او را جریمه نمی‌کند یا به او تذکر نمی‌دهد. یا اینکه به طور مثال می‌گویند تحصیل برای معلولین رایگان است ولی وقتی معلولی با رتبه خوبی در کنکور قبول می‌شود دیگر او را حمایت نمی‌کنند و پول شهریه خود را خودش باید تقبل کند یا مثالی دیگر وقتی معلولی یک کار با حقوق داشته باشد دیگر نباید اسم بهزیستی را بیاورد چون او حقوق بگیر است و نمی‌پرسند که او چقدر حقوق دریافت می‌کند آیا کم است یا زیاد و آیا قادر است با آن حقوق زندگی کند یا خیر؟

سازمان بهزیستی به عنوان نهادی حمایتی در موفقیت‌های شما چه نقشی داشته است؟

بهزیستی در خیلی از موارد یکی از مشوق‌های مهم من بوده است. حتی برای ادامه تحصیل، از طرف سرکارخانم قادر در بهزیستی لاهیجان حرف‌های محبت‌آمیز و امیدوارکننده باعث شده که حرکتی در من ایجاد شود و این خود یک کار مهم است. برای ساخت مسکن هم حمایت‌های مالی نموده، و در تمامی مواردی که نیاز بوده، با بهزیستی ارتباط برقرار کردم و در اکثر موارد جواب مثبت از طرف بهزیستی شنیدم. البته سازمان بهزیستی در حیطه وظایف خود نقش‌های بسیاری می‌تواند ایفا کند اما متأسفانه این نقش‌ها برای عده‌ای خاص اتفاق می‌افتد برای مثال اگر همایشی برای معلولین وجود داشته باشد همه معلولین از آن خبردار نمی‌شوند حتی معلولی که به عنوان رئیس هیئت مدیره جایی باشد مثل خود من بدلیل بعضی مسائل شخصی به او اطلاع نمی‌دهند و بهانه می‌گیرند که چون ساختمان آنجا پله داشته به شما اطلاع ندادیم.

اگر فردی دارای معلولیت و گمنام بودید باز هم فکر می‌کنید این کمک‌ها را دریافت می‌کردید؟

چرا که بسیاری از معلولین حمایت چندانی از سوی این سازمان نمی‌شوند. در جواب باید بگویم معلولی که بیشتر با سازمان در ارتباط است صد در صد بیشتر مورد نظر است تا معلولی که هرگز با سازمان ارتباط ندارد. البته این بدین معنا نیست که کسی که به بهزیستی نمی‌آید مورد حمایت نیست. من فرد گمنامی بودم اما با سماجت خود و رفت و آمد زیاد خودم در بهزیستی، کم‌کم شناخته شدم و بیشتر مورد حمایت‌های بهزیستی قرار گرفتم، نظر من این است که معلولین باید بهزیستی را جزئی از خانواده خود بدانند تا بتوانند بیشتر با آنها ارتباط برقرار نموده و موجبات پیشرفت بیشتر خود را فراهم کنند اما در مقابل معلولینی که توانایی زیادی ندارند و در منزل بسر می‌برند باید از راهنمایی‌ها و ایده‌های بهزیستی و نظرات معلولین دیگر استفاده کرده و چگونگی راه‌های پیشرفت خود را بیابند.

سخن پایانی شما خطاب به مسوولین چه خواهد بود؟

معلولین نیز عضوی از این جامعه هستند آنان نیز باید از امکانات برابر با دیگر افراد جامعه برخوردار باشند. خیلی از معلولین کشورمان در بعضی از استان‌ها مورد حمایت بیشتری هم از نظر ورزش و هم از نظر رفاه و کمک‌های مادی و معنوی قرار می‌گیرند ولی متأسفانه در استان گیلان برای ورزش معلولین هیچ اقدامی انجام نشده و مورد حمایت کمتری واقع می‌شوند و حتی در شهرستانهای استان گیلان معلولین حتی نمی‌توانند حداقل امکانات و ابزار مورد نیاز ورزشی خود را تأمین کنند. از مسئولین عزیز انتظار داریم برای ورزش معلولین این استان نیز چاره‌ای بیندیشند و به یک معلول به چشم یک شهروند همانند دیگر افراد جامعه بنگرند در زمینه‌هایی مثل تفریح تحصیل، مناسب سازی شهر، اشتغال، و دیگر زمینه‌ها برای معلولین این استان که چشم امیدشان بعد از خدا شما مسئولین عزیز هستید اقدام کرده و دستشان را بگیرید تا مایه افتخار مملکت خود باشند.

منبع: سعید ضروری، وبلاگ گوناگون

میترا فروزنده



میترا فروزنده ۳۷ ساله ساکن منطقه اسالم در استان گیلان دختری که در اوج معلولیت بدون حتی کوچکترین آموزشی و به صورت ذهنی نقاشی های بسیار زیبایی را خلق می کند که ارزش های هنری فراوانی دارند.

دختری با ۸ سنگ کلیه که به خونریزی کلیه و اتیگمات شدید چشمی نیز دچار شده است و به خاطر شرایط جسمی اش متخصصان قادر به عمل او نیستند به عبارت ساده تر پزشکان جوابش کرده اند. میترا که بیش از ۷۵ سانت قد و ۲۰ کیلو وزن ندارد اما آنقدر روح بزرگی دارد که سالها بیماری و سنگ کلیه خود را از والدین خود مخفی کرد تا ضجه های شبانه پدرش و بی قراری های مادرش را نبیند و باعث ناراحتی آنها نشود. پدر و مادری که ۳۲ سال است حسرت در آغوش کشیدن میترا بر دلشان مانده زیرا استخوان های میترا آنقدر نرم و شکننده است که با کوچکترین فشاری در هم می می شکند و مدت ها او را عذاب می دهد. به ناچار او را بر روی تخته گذاشته و حمل می کنند. بیشتر رفت و آمد و کارهای روزانه میترا با یک فرغون که نام آن را پژو جی ال ایکس گذاشته توسط خواهرش جمیله که او نیز از نعمت شنوایی و تکلم محروم است انجام می شود. عکس های زیر گوشه ای از زندگی دختری است که با وجود این همه سختی و معلولیت شدید باز امید خود را از دست نداده است؛ ابوذری بذری عکاس این مجموعه است.

منبع: خبرگزاری فارس

لیلا برزمینی



لیلا برزمینی اولین دختر معلول در ایران که در انتخابات چهارمین دوره شوراهای اسلامی شهر و روستا شرکت نموده و بعنوان رییس شورای شهر نیز برگزیده شده است.

ابلاغ - اولین بار که او را در جلسه شوراها در فرمانداری شهرستان رامیان دیدم اصلا قرار نبود سوژه ای برای مصاحبه باشد. به اداره بهزیستی رامیان مراجعه کردم تا به مناسبت ولادت حضرت معصومه (س) و روز دختر مصاحبه ای با یک مددجوی موفق دختر داشته باشم. به مناسبت ولادت حضرت معصومه (س) و روز دختر به سراغ یکی از دختران موفق برجسته و توانمند و اولین دختر معلولی در ایران که در انتخابات چهارمین دوره شوراهای اسلامی شهر و روستا شرکت نموده و بعنوان رییس شورای شهر دلدن یکی از شهرهای رامیان به فعالیت مشغول است.

مشروح گفتگوی خبرنگار ما با این دختر معلول موفق که مادر او نیز ما را در این گفتگو همراهی کرد، در زیر آورده شده است.

کمی از وضعیت خودش گفت: لیلا برزمینی متولد ۱۳۶۰، فرزند اول از یک خانواده ۹ نفره کارشناسی ارشد مطالعات منطقه خاورمیانه (شمال آفریقا) دارای معلولیت جسمی - حرکتی مادرزادی که در حال حاضر با مساعدت و اعتماد مردم رییس شورای شهر دلدن هستم تا توانایی های خود را به عرصه ظهور برسانم.

از چه زمانی و چگونه متوجه بیماری شدید و چگونه با آن کنار آمدید؟

لیلا برزمینی: از ۵-۶ سالگی متوجه معلولیتم شدم و چون از ابتدا جراحی های متعددی داشتم بعد از هر جراحی لحظه شماری می کردم که دوره استراحت تمام شود و من هم مثل بقیه دوستانم

بدوم و راه بروم ولی این اتفاق نیفتاد و من هیچوقت ناراحتیم را به زبان بیان نمی کردم. هنگام بازی با هم سن و سال های خودم بازی هایی که نیاز به تحرک و دویدن نداشت را پیشنهاد میدادم و اکثرا هم قبول می کردند و زمانیکه بزرگتر شدم بیشتر تماشاچی بودم و برایم خیلی سخت بود .

دوران راهنمایی مدتی گوشه گیر شده بودم و بیشتر وقت خود به مطالعه کتاب و نوشتن داستان می گذراندم و حتی برای دوستان در مدرسه انشا می نوشتم و در زمینه داستان نویسی هم مقاماتی را بدست آوردم تا اینکه در دوران دبیرستان با این بیماری کنار آمده و معلولیت خود را پذیرفتم. موفقیت و محیط جدید دانشگاه برایم سخت بود و فشار روحی فراوانی وارد شد ولی کم کم عادت کردم و تا الان دیگر برایم مشکلی نیست.

در خصوص فعالیت ها و موفقیت های خود بگویید؟

یلا برزمینی: کتاب رمان "ویالن بهانه بود" با ۲۰۲ صفحه که مدت ۸الی ۹ماه نوشتار این کتاب به طول انجامید و در سال ۸۹ در ۱۰۰۰ نسخه به چاپ رسید، کسب رتبه ۵ علمی در قبولی کارشناسی ارشد در دانشگاه آزاد آزادشهر ، و متأسفانه به دلیل عدم امکانات لازم فرصت شرکت در مسابقات ورزشی نداشتم.

در حال حاضر مشغول به تهیه و نوشتن فیلمنامه ای با موضوع "بیماران ام اس" هستم . علت انتخاب این موضوع ، چون فردی که دچار این بیماری می شود در ابتدا از یک زندگی عادی برخوردار بوده ولی بعد از درگیری با این بیماری همه نگاهها از او برمی گردد یا خیلی کم می شود و بسیاری از فرصتهای اجتماعی از او گرفته می شود.

تغییر نگاه و طرز فکر نسبت به معلولین و افزایش آگاهی مردم به فردی معلول که توانایی انجام کار را همانند بقیه افراد عادی دارد، از دلایل انتخاب موضوع فیلمنامه عنوان کرد.

نگیزه حضور خود را جهت شرکت در انتخابات شوراهاى اسلامى بیان کنید؟

یلا برزمینی: با یک پیشنهاد ساده جهت شرکت در شوراها شروع شد و چون با اتمام تحصیلاتم هنوز شغلی نداشتم و بیکاری را یک نوع خلا در خود احساس کردم و بعنوان کاندیدا ثبت نام کردم و چندان امیدی جهت کسب آراء لازم نداشتم به دلیل اینکه مردم شفافیت کامل از تواناییهای معلولین ندارند و این برای من ناامیدکننده بود که خودم را ثابت کنم. گرچه ظاهر من همانند یک فرد عادی نیست ولی شاید فعالیتهایی را که یک فرد عادی انجام می دهد من معلول به دلیل تواناییهای ذاتی آن را بهتر انجام دهم. وی ضمن تشکر از اعتماد مردم بیان کرد: خوشحالم که مردم این فرصت را در اختیار من قرار دادند که خودم را اثبات و به مردم ثابت کنم درست است که پای جسمی من مشکل دارد ولی با من با پای فکر پیش می روم.

از مردم شهر که این فرصت را در اختیارم گذاشتند که از خودم و جامعه معلولین حمایت کنم کمال تشکر را دارم و امیدوارم از این وظیفه که بر دوش من است سربلند بیرون بیایم.

چه توصیه ای به هم نوعان خود دارید؟

برزمینی: هیچگاه در زندگی ناامید نشوند و فقط به خدا توکل کنند و از هر فرصت کمال استفاده ر ببرند و این جرات را به خود بدهند که در همه عرصه ها رو به جلو حرکت و خود را اثبات کنند.

حرف پایانی به مسئولین...؟

در روز جهانی معلولین و حتی غیر از این روز در شناخت و آگاهی مردم از معلولین در تمامی زمینه ها تلاش کنند چرا که بسیاری از معلولین زیر نگاههای سنگین مردم محیط انزوا را برای خود انتخاب کرده اند

عدم امکانات رفاهی معلولین ، عدم فضاسازی مناسب ادارات و فروشگاهها و شغل معلولین از مشکلات مهم و اساسی این قشر ذکر کرد.

وی نداشتن شغل معلولین را معضلی مهم دانسته و تصریح کرد: بسیاری از معلولین به دلیل نداشتن شغل و هزینه های رفت و آمد حتی قادر به شرکت در کلاسهای آموزشی نیستند که همین امر منجر به منزوی شدن معلولین می شود.

منبع: وب سایت جامعه معلولین ایران، ۱۳۹۲/۶/۲۶

کارت شناسایی هوشمند دانشجویی
Electronical Post-Graduate Student Card

نام خانوادگی و نام : نظری گندشمین - محمد

شماره دانشجویی: موفقیت

نام پدر: موفقیت

کد ملی: موفقیت

رشته تحصیلی: روانشناسی عمومی

تاریخ اعتبار: موفقیت

مقطع: کارشناسی ارشد

مدیر حراست

دانشگاه محقق اردبیلی

کد ده رقمی: موفقیت

نام و نام خانوادگی: محمد نظری گندشمین

نوع معلولیت: جسمی حرکتی

شدت معلولیت: خیلی شدید ۹۶٪
دکتر بهزاد داوودنیا
مدیر کل بهزیستی

استان: اردبیل

سازمان بهزیستی کشور
جمهوری اسلامی ایران

آنچه یک معلول (محمد نظری گندشمین) می اندیشد

محمد نظری گندشمین

کارشناس ارشد روانشناسی

کارشناس امور بهزیستی

09143542328

M.N.G

Nazaribest@yahoo.com

nazaribest.samenblog.com

<http://ketabesabz.com/authors/1505/محمد-نظری-گندشمین>



۹۶٪

معلولیت

با ۴٪
به دنبال موفقیت